

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
فارسی

ویژه مدارس استعداد های درخشان

پانزدهم دوره اول متوسطه

۱۳۹۴

این کتاب، به منظور فراهم کردن مواد آموزشی تکمیلی مورد نیاز مدارس استعدادهای درخشان، توسط مرکز ملی پرورش استعدادهای درخشان و دانش‌پژوهان جوان و دفتر تألیف کتاب‌های درسی ابتدایی و متوسطه نظری طراحی و تألیف شده است.

شورای راهبری: محمود امانی طهرانی، محمد نستوه، کورش امیری‌نیا، سیده‌طاهره آقامیری، رضا گلشن مهرجردی، عباسعلی مظفری و ناصر جعفری

نام کتاب: فارسی ویژه مدارس استعدادهای درخشان
پایه هشتم دوره اول متوسطه - ۱۱۵/۲

مؤلفان: علی شیوا و امیرپویان شیوا

نظارت: واحد تحقیق، توسعه و آموزش زبان و ادب فارسی دفتر تألیف کتاب‌های درسی ابتدایی و متوسطه نظری

ویراستار ادبی: سیداکبر میرجعفری

نظارت بر چاپ و توزیع: اداره کل نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی

طراح گرافیک، طراح جلد و صفحه‌آرا: حامد مشفق آرائی و آزاده رستمی

ناشر: اداره کل نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی

تهران: خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)

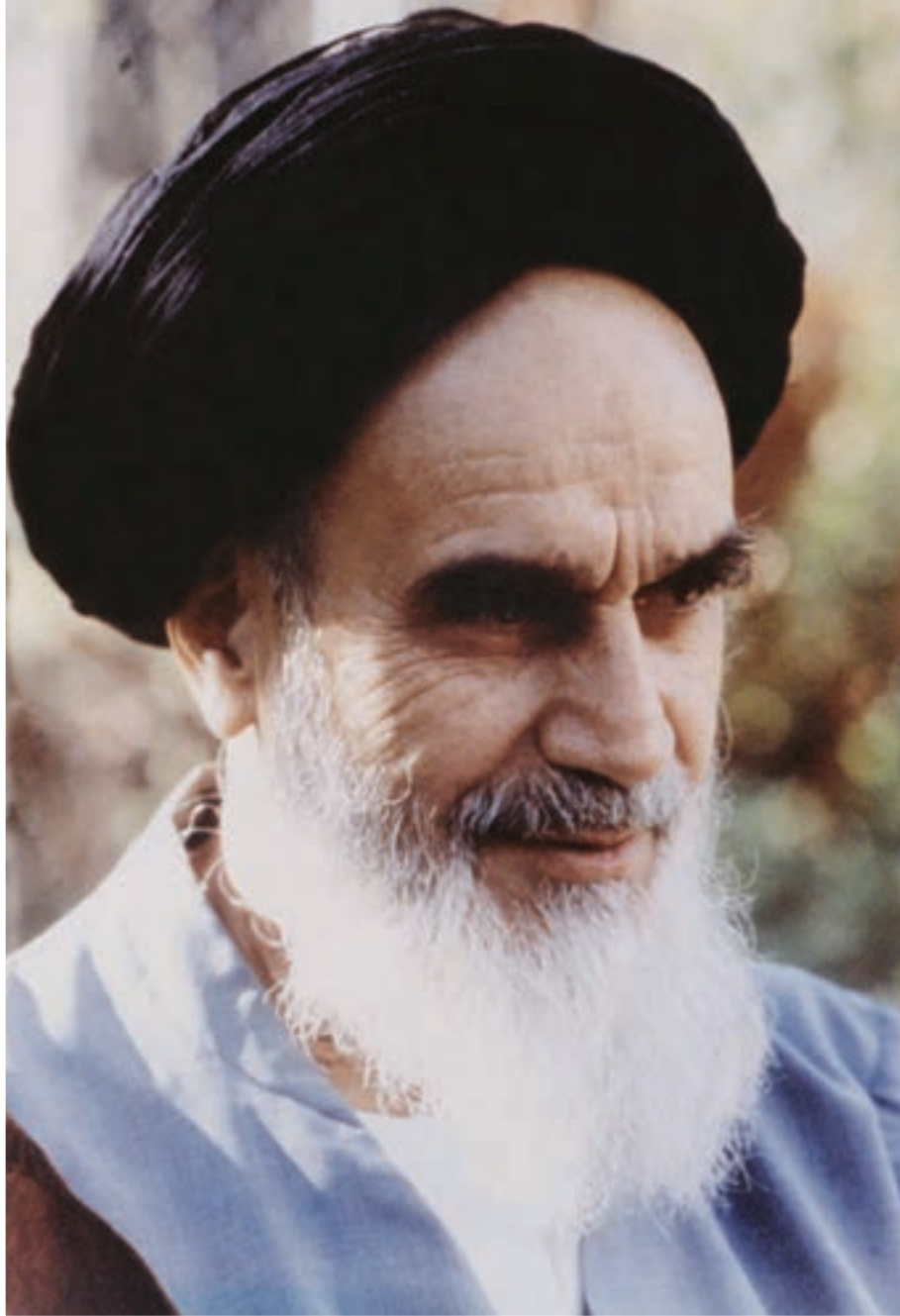
تلفن: ۸۸۸۳۱۱۶۱-۹، دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۶۶، کدپستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹

وب‌گاه: www.chap.sch.ir

چاپخانه: شرکت افست (سهامی عام)

سال انتشار و نوبت چاپ: چاپ اول، ۱۳۹۴

حقوق چاپ محفوظ است.



بنیان‌گذار کبیر جمهوری اسلامی، حضرت امام خمینی (رحمة الله علیه):
ما در شرایط جنگ و محاصره توانسته‌ایم آن همه هنرآفرینی و اختراعات و پیشرفت‌ها داشته باشیم.
ان‌شاءالله در شرایط بهتر، زمینه کافی برای رشد استعداد و تحقیقات را در همه امور فراهم می‌سازیم.
مبارزه علمی برای جوانان، زنده کردن روح، جست‌وجو و کشف واقعیت‌ها و حقیقت‌هاست.

میش کفزار

خداوندا، در توفیق بگشای...

سخنی با دبیران دانشور

ویژگی‌های کتاب پیش‌رویتان در سنجش با فارسی هفتم (ویژه مدارس استعدادهای درخشان) بدین قرار است:

۱- این کتاب به‌مانند کتاب پایه هفتم، بر بنیاد کتاب فارسی صورت‌بندی شده و از ساختار فصل‌ها و درس‌های آن الگو گرفته است.

۲- برای همگونی بیشتر با کتاب فارسی، بخش‌بندی بنیادین سال گذشته (متون فارسی، دستور زبان فارسی، املا فارسی) را فرو گذاشته و از آرایش دیگری بهره گرفته‌ایم؛ بدین‌سان که هر

درس با **واژه‌شناسی** آغاز می‌شود و پس از آن، **دانش زبانی** یا **دانش ادبی**

جای می‌گیرد و آنگاه زیربخش‌های **سبک**، **سبک** و **سبک** به‌ترتیب در پی می‌آید.

برخی درس‌ها از پیوست‌های **سبک** و **سبک** برخوردارند و گاه زیربخش‌های سه‌گانه یادشده،

پس از این دو پیوست نیز آمده است.

۳- پیوست‌های «خواندنی» را امسال در کتاب گنج‌نامه‌ایم تا در برخی درس‌ها مایه‌های غنی‌تر زبانی و ادبی را برای دانش‌آموزان استعداد‌های درخشان فراهم آورد. در گزینش متن‌های «خواندنی»، همسویی محتوایی با درس‌های کتاب فارسی را پیش چشم داشته و از گزینش صرفاً ذوق‌ورزانه متن‌های نامرتب پرهیز کرده‌ایم.

۴- پیوست «دانستنی» کتاب هفتم، دو موضوع «آشنایی با فرهنگستان زبان و ادب فارسی» و «فرهنگ بزرگ سخن» (هریک در دو پاره) را دربرمی‌گرفت. امسال نیز پاره‌های دیگری از دو موضوع یادشده، در قالب پیوست «دانستنی» تعبیه شده است تا آموخته‌های نخستینه دانش‌آموزان را گسترش دهد و ژرفا بخشد.

۵- نیمه دوم کتاب حاضر، افزوده‌هایی است بر کتاب «آموزش مهارت‌های نوشتاری (نگارش و انشا)» پایه هشتم.

کتاب مهارت‌ها، گام‌به‌گام روش معیار نوشتن و مهارت‌های مرتبط با آن را آموزش می‌دهد تا دانش‌آموزان سرانجام بتوانند در موضوعات گوناگون، نوشته‌هایی پاکیزه، سنجیده و گویا پدید آورند. محتوای این بخش از کتاب حاضر بر بنیاد نوعی فلسفه زبان، طراحی و تدوین شده است که رویکردی همسو اما متفاوت با رهیافت معمول در آموزش مهارت‌های نوشتاری پیش می‌گیرد. اگر در روند یاددهی مهارت‌های نوشتاری اغلب مسیر حرکت از مبدأ ذهن (فکر، موضوع) به مقصد کاغذ (نگارش) است، در این کتاب مسیر از نوشتن آغاز می‌شود و به صورت ذهنی - که پیش از نوشتن، پیش‌بینی‌پذیر نبوده است - پایان می‌پذیرد.

شیوه‌ای که در این بخش برگزیده‌ایم، در کنار آموزه‌های اصولی کتاب مهارت‌ها و با الگوپذیری از آن، می‌کوشد میدانی فراخ‌تر برای نوآوری دانش‌آموزان فراهم سازد. برای نمونه، افزون بر تشویق دانش‌آموز برای قرار گرفتن در موقعیت‌های ناآشنا که زمینه‌ساز نوآوری در نوشتن بر اساس دریافت‌های حسی است، همزمان برخی مهارت‌های مرتبط با دریافت‌های حسی را که در نگارش خلاقانه کاربرد دارد (از قبیل تعلیق، مقایسه و حسامیزی)، به او می‌آموزد تا با بهره‌یابی بیشتر از قدرت تخیل خود، متن‌هایی برخوردار از تصویرسازی‌های پیچیده‌تر پدید آورد.

۱. مقصود کتاب «آموزش مهارت‌های نوشتاری (انشا و نگارش)» پایه هشتم، دوره اول متوسطه است.

برای دستیابی به آموزش بهینه در فرآیند یاددهی-یادگیری بر بنیاد کتاب حاضر، چند نکته را خاطر نشان می‌کنیم:

۱- شایسته است آموزش هر درس، در پی درس متناظر با آن از فارسی هشتم انجام پذیرد. همچنین تدریس پاره‌های هفتگانه بخش «آموزش مهارت‌های نوشتاری» پس از درس‌های همسو با هر یک برنامه‌ریزی شود.

۲- از میان بخش‌های سه‌گانه «جستنی»، «نوشتنی»، «اندیشیدنی» در این کتاب، بخش «اندیشیدنی» برجسته‌تر است. کوشیده‌ایم تا ذهن دانش‌آموزان استعداد‌های درخشان را در این بخش با پرسش‌های تأمل‌انگیز و اغلب واگرا درگیر کنیم. در این قبیل پرسش‌ها نمی‌توان پاسخ‌هایی همواره یکسان از دانش‌آموزان انتظار داشت؛ آنچه در این میان مغنم است، کوشش ذهنی دانش‌آموز در کشاکش با پرسش است.

۳- یکی از ساده‌ترین شیوه‌های جذابیت‌بخشی به تاریخ ادبیات، آشنایی دانش‌آموزان با حجم کتاب‌های ادبی است. همین که دبیر کتابی را متناسب با موضوع درس با خود به کلاس درس ببرد و کتاب را میان دانش‌آموزان دست‌به‌دست بگرداند و همزمان درباره‌ی اثر و پدیدآورنده‌اش توضیح دهد، نه تنها نام‌ها ناخودآگاه در ذهن او نقش می‌بندد، بلکه پرونده‌ای از کتاب و ویژگی‌های آن در ذهن دانش‌آموز گشوده می‌شود.

۴- «وزن شعر» بی‌گمان یکی از مؤلفه‌های جذابیت‌آفرین در فرآیند آموزش درست‌خوانی متون منظوم است. شیوه پیشنهادی ما برای بهره‌گیری از جادوی وجدافزای وزن - چنان‌که دانش‌آموزان در «داستان سیاوش» کتاب هفتم خوانند - جایگزینی افاعیل بغرنج عروضی با دو هجای کوتاه و بلند «ت» و «تن» است. در این شیوه، بدون نیاز به هیچ آموزشی، دبیر مصراع‌هایی را به صورت آهنگین می‌خواند و از دانش‌آموزان می‌خواهد آن مصراع‌های هم‌وزن را دسته‌جمعی تکرار کنند. پس از چند بار تکرار، سرانجام از آنان می‌خواهد به جای بازگویی عین مصراع، آهنگ آن را با استفاده از «ت» و «تن» بی‌درنگ بعد از آنکه دبیر اصل مصراع را خواند، یک‌صدا بگویند.

کاربرد سنجیده‌چنین شیوه‌ای در کلاس درس (به‌ویژه با شعرهایی که از وزن ساده‌تر و آهنگین‌تری برخوردارند؛ مثلاً ابیات بوستان) ناخودآگاه گوش دانش‌آموز را با وزن شعر آشنا

می‌کند و به تدریج، ملکه وزن شعر فارسی را در ذهن او پدیدار می‌سازد. پس از چیرگی نسبی دانش‌آموز بر وزن شعر و نیز آگاهی از لحن‌های همگون با هر متن، درست‌خوانی شعر - که بنیادِ درک و دریافت دقیق است - چندان دور از دسترس نمی‌نماید.

۵- سبک نگارش این کتاب همچون کتاب پایه پیشین، بر گوناگونی واژگانی و ساختاری استوار است. به قدر وسع کوشیده‌ایم از کاربرد عبارتهای قالبی پرهیز کنیم و به جای نثر تخت و یکنواخت، با به‌کارگیری طیف گسترده‌تری از واژگان در ساختارهای نحوی متنوع، بر گنجینه واژگان ذهنی دانش‌آموزان بیفزاییم.

۶- رهنمودهای ارزنده گروه زبان و ادب فارسی دفتر تألیف در کنار نقد و نظرهای باریک‌بینانه دبیران گرانمایه سراسر کشور - که در قالب پرسش‌نامه‌هایی به دستمان رسید - در برطرف‌سازی برخی نارسایی‌های کتاب هفتم از یکسو، و تدوین و نگارش کتاب هشتم از سوی دیگر، بسیار سودمند و راهگشا بود.

از این رو بار دیگر صمیمانه از همکاران دانشور درخواست می‌کنیم دیدگاه‌های نقادانه خود را از طریق نشانی یادشده در واپسین برگ کتاب با نویسندگان در میان گذارند.

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید

هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند



۱۳ ستایش: به نام خدایی که جان آفرید

۱۵ فصل اول: زیبایی آفرینش

۱۶ درس اول: پیش از این‌ها

۱۹ حکایت: به خدا چه بگویم؟

۲۰ درس دوم: خوب جهان را ببین! صورتگر ماهر

۲۳ روان‌خوانی: جوانه و سنگ

زیبایی آفرینش

۲۵ فصل دوم: شکفتن

۲۶ درس سوم: ارمغان ایران

۳۳ حکایت: همدلی و اتحاد

۳۴ درس چهارم: سفر شکفتن

۳۶ شعرخوانی: شوق مهدی (عج)

شکفتن

۳۷ فصل سوم: سبک زندگی

۳۸ درس پنجم: راه نیک‌بختی

۴۲ درس ششم: آداب نیکان

۴۸ دانستی: آشنایی با فرهنگستان (۳)

۵۰ حکایت: خودشناسی

۵۲ درس هفتم: آزادگی

۵۶ روان‌خوانی: آقامهدی

سبک زندگی

- ۵۹ **فصل چهارم: نام‌ها و یادها**
 ۶۰ درس هشتم: نوجوان باهوش، آشپز زاده وزیر، گریه امیر
 ۶۶ درس نهم: قلم سحرآمیز، دو نامه
 ۷۰ درس دهم: پرچم داران
 ۷۴ شعرخوانی: ای وطن من

نام‌ها و یادها

- ۷۵ **فصل پنجم: اسلام و انقلاب و اسلامی**
 ۷۶ درس یازدهم: شیر حق
 ۷۸ حکایت: خودشناسی
 ۷۹ درس دوازدهم: ادبیات انقلاب
 ۸۳ درس سیزدهم: یاد حسین علیه السلام

اسلام و انقلاب اسلامی

- ۸۵ **فصل ششم: ادبیات بومی**
 ۸۶ درس چهاردهم: درس آزاد
 ۹۸ دانستنی: آشنایی با فرهنگستان (۴)
 ۱۰۰ درس پانزدهم: درس آزاد
 ۱۰۰ دانستنی: آشنایی با فرهنگستان (۵)

ادبیات بومی

- ۱۰۴ **فصل هفتم: ادبیات جهان**
 ۱۰۵ درس شانزدهم: پرنده آزادی، کودکان سنگ
 ۱۰۸ درس هفدهم: راه خوشبختی
 ۱۱۳ روان‌خوانی: آن سوی پنجره
 ۱۱۴ نیایش

ادبیات جهان



آموزش مهارت‌های نوشتاری

- ۱۱۹ آموزش مهارت‌های نوشتاری
- ۱۲۰ ۱- مرور و یادآوری: طنز و ناسازگاری
- ۱۲۹ ۲- زبان گفتار، زبان نوشتار
- ۱۳۶ ۳- دیدن
- ۱۴۰ ۴- گوش دادن، بوییدن، لمس کردن، چشیدن
- ۱۴۴ ۵- مقایسه
- ۱۶۱ ۶- جانشین‌سازی
- ۱۶۳ ۷- دگرگونه دیدن، دگرگونه نوشتن
- ۱۷۳ کتابنامه



به نام خدایسی که جان آفرید



واژه‌شناسی

* **پرستار:** از مصدر «پرستیدن» است و در فارسی کهن به معنای «پرستنده»، «خدمتکار»، «فرمان‌بردار و مطیع»... به کار رفته است. (در دیباجه بستان، به معنای فرمان‌بردار است.)

* **بنی آدم:** انسان، انسان‌ها (واژه «آدم» در فارسی کهن تنها به معنای حضرت آدم کاربرد داشته است و به انسان، «بنی آدم» = فرزندان حضرت آدم، «آدمی» [منسوب به حضرت آدم] و «آدمی‌زاد» می‌گفته‌اند.)



دانش ادبی

وزن شعر

سال گذشته در «داستان سیاوش» خواندید که او وزن شعر خود را بر پایه «ت» و «تن» می‌ساخت. وزن‌شناسی - که «عروض» نامیده می‌شود - دانش گسترده‌ای است که وزن‌های گوناگون و متنوع شعر فارسی را بررسی می‌کند و دارای اصطلاحات پیچیده‌ای است. با وجود این، شما می‌توانید مانند سیاوش با تکرار هر مصراع از شعر و توجه به ضربه‌ها، آن، وزن شعر را بر پایه «ت» و «تن» پیدا کنید و بگویید. پس از این هرگاه شعری را می‌شنوید به وزن و آهنگ آن گوش بسپارید و هنگام خواندن نیز، همواره رعایت وزن شعر را پیش چشم داشته باشید.

برای اینکه وزن شعر رعایت شود، گاهی باید در شیوه خواندن تغییراتی پدید آوریم. برای مثال، وزن همه مصراع‌های بوستان سعدی «تتن تن - تتن تن - تتن تن - تن تن» است. از این رو در بیت زیر:

گروهی بر آتش برد ز آب نیل

گلستان کند آتشی بر خلیل

«بر آتش» را به صورت «برآتش» و «ز آب نیل» را به شکل «زاب نیل» می‌خوانیم تا وزن شعر حفظ شود.

همچنین باید به یاد داشته باشیم که حرف «و» را در میان واژه‌های شعر باید به صورت «ئ» بخوانیم؛^۱ وگرنه وزن شعر دچار اختلال می‌شود:

بنی آدم و مرغ و مور و مگس ← بنی آدم مرغ مور مگس

سال پیش همچنین «لحن و آهنگ» را در جمله‌های خبری و پرسشی فراگرفتید. باید دانست که فراتر از جمله، هر متن - خواه شعر و خواه نثر - بر پایه درونمایه و محتوای آن، لحن و آهنگ ویژه‌ای می‌طلبد. لحن، شیوه خواندن متن است و از سرعت و ضرباهنگ خواندن گرفته تا تأکیدها، تکیه‌ها، درنگ‌ها، کشش‌ها و... را دربرمی‌گیرد. گاه به فراخور فراز و فرودهای متن، دو یا چند لحن با هم درمی‌آمیزد.

دیباچه بوستان سعدی را که در ستایش یزدان بی‌همتاست، باید با «لحن ستایشی» بخوانیم؛ لحنی که حس فروتنی و قدردانی خالصانه بنده را در برابر پروردگار جهانیان، نمایان سازد.



« در خواندن بیت نهم از شعر
«به نام خدایی که جان آفرید»
برای حفظ وزن، نیاز به چه
تغییری است؟



۱. در نثر و نوشته عادی نیز خواندن حرف «و» به صورت «ئ» درست‌تر است. در فارسی گفتاری «و» در میان دو واژه به دو گونه تلفظ می‌شود: «ئ» (مثلاً در «در و دیوار») یا «و» (مثلاً در «ما و شما»). [در شعر نیز به ندرت «و» پس از «ا» قرار می‌گیرد که تلفظش به صورت «و» درست‌تر است.]

زیبایی آفرینش

فصل اول

پشمال بازارکن که جان بینی

آخندان دنی است آن بینی



هاتف اصفهانی

دانش ادبی

اعلام

اگر به پایان کتاب فارسی نگاهی بیندازید، پس از «واژه‌نامه» به بخش **اعلام** برمی‌خورید.

«اعلام» در عربی جمع شکسته (مکسر) «عَلَم» است و یکی از معنای عَلَم - که در فارسی نیز کاربرد دارد - «پرچم» است.^۱ عَلَم از ریشه «عِلْم» است و در اصل، معنای شناخته یا شناساننده داشته

۱. عَلَم در عربی به معنای نشان، مشخصه، نشان راه، شخصیت برجسته... هم به کار رفته است.

است. به همین دلیل پرچم را که در قدیم شناساننده سپاه بوده است، عَلم می‌نامیدند.

در اصطلاح لغت‌شناسی به اسمی که ویژه یک شخصیت، مکان یا کتاب باشد، اسمِ عَلم می‌گویند^۱. غالباً فرهنگ‌های لغت، توضیح دربارهٔ اَعلام را در بخشی جدا از واژه‌نامه می‌گنجانند.^۲

در کتاب فارسی‌ شما نیز اَعلام پس از واژه‌نامه جای گرفته و به دو بخش «اَعلام اشخاص» و «اَعلام آثار» تقسیم شده است.^۳

«فرهنگ‌نامهٔ نام‌آوران» از جمله فرهنگ‌های اَعلام اشخاص است که برای آشنایی نوجوانان با جمعی از سرشناس‌ترین چهره‌های تاریخ ایران و جهان (از شخصیت‌های تاریخ باستان گرفته تا شخصیت‌های معاصر) گردآوری و تدوین شده است.

۱. اسمِ عَلم در اصطلاح دستور زبان فارسی، «اسم خاص» نامیده می‌شود.
۲. در لغت‌نامهٔ دهخدا اَعلام با واژه‌های دیگر درآمیخته است؛ اما دکتر معین دو جلد پایانی فرهنگ فارسی خود را به اَعلام اختصاص داده و در مجموعهٔ فرهنگ سخن نیز فرهنگ جداگانه‌ای برای اَعلام در دو جلد تدوین شده است.
۳. اَعلام به‌طور کلی سه دسته‌اند: اَعلام اشخاص (= نام کسان)، اَعلام مکان‌ها (= نام جای‌ها)، اَعلام آثار (= کتاب‌ها). اَعلام مکان‌ها، نام کشورها، شهرها، بناهای تاریخی یا مهم، رودها، کوه‌ها و... است. اَعلام آثار، علاوه بر نام کتاب‌ها، آثار هنری (مانند نام نقاشی‌ها و آثار موسیقی) را هم دربرمی‌گیرد؛ از این رو «اَعلام آثار» نامیدن آن، دقیق‌تر است.

در اینجا درآیند (مدخل) «امین پور، قیصر» را از «فرهنگ‌نامه نام‌آوران» می‌آوریم:



امین پور، قیصر

(۱۳۸۶ - ۱۳۳۸ ه.ش.)

نام و استاد دانشگاه

قیصر در گتوند، از توابع دزفول، متولد شد. دبلم خود را در همان‌جا گرفت و به رشته‌ی پزشکی رفت. اما آن‌را رها کرد و رشته‌ی جامعه‌شناسی را برگزید. باز هم در این رشته نماند و به ادبیات فارسی روی آورد. او این رشته را تا مرحله‌ی دکتری با نوشتن پایان‌نامه‌ی با درجه‌ی عالی به انجام رساند. امین پور از شاعران مقلیمه‌ی انقلاب اسلامی بود. اولین فعالیت‌های شعری و ادبی خود را در حوزه‌ی اندیشه و هنر اسلامی که بعدها حوزه‌ی هنری سازمان تبلیغات اسلامی نام گرفت شروع کرد و اشعارش خیلی زود مورد توجه قرار گرفت. شعری برای جنگ او یکی از بهترین اشعاری است که تاکنون درباره‌ی جنگ تحمیلی سروده شده است. امین پور هم در حوزه‌ی بزرگسالان و هم در حوزه‌ی نوجوانان آثاری پدیدآورده است: تنفس صبح، مثل چشمه مثل رود، آینه‌های ناگهان، گل‌ها همه آفتاب‌گردان‌اند و دستور زبان عشق از آثار اوست. امین پور در آبان ماه ۱۳۸۶ در پی بیماری درگذشت و در زادگاهش گتوند به خاک سپرده شد.



« بیت

«عادت او نیست خشم و دشمنی /
نام او نور و نشانش روشنی»
یادآور کدام آیه قرآنی است؟



- ۱- این حکمت از نهج البلاغه را با محتوای شعر «پیش از اینها» مقایسه کنید.
 «إِنَّ قَوْمًا عَبْدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَتَلَكَ عِبَادَةَ التَّجَارِ، وَإِنَّ قَوْمًا عَبْدُوا اللَّهَ رَهْبَةً فَتَلَكَ عِبَادَةَ الْعَبِيدِ وَإِنَّ قَوْمًا عَبْدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَتَلَكَ عِبَادَةَ الْأَحْرَارِ» (۲۳۷)
 (مردمی خدا را به امید بخشش پرستیدند، این پرستش بازرگانان است؛ و گروهی او را از روی ترس عبادت کردند و این عبارت بردگان است؛ و گروهی وی را برای سپاس پرستیدند و این پرستش آزادگان است.)
- ۲- به نظر شما چرا شاعر، خانه خوب خدا را در یک «روستا» یافته است؟

حکایت

به خدا چه بگوییم؟

واژه‌شناسی

* **ارباب:** جمع «رَب» است و معنای «خدایان» و «دارندگان» دارد؛ اما امروزه در فارسی معنای مفرد می‌دهد. در اینجا یعنی آقا، کارفرما؛ غلام نیز معنای خدمتکار دارد.



« درون‌مایه حکایت را با آیه

«كَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ رَّقِيبًا» (۳۳/۵۲)

مقایسه کنید.



خوب جهان را ببین

واژه‌شناسی

* **ناخدا:** کوتاه‌شده «ناوخدا»: ناو (کشتی) + خدا (صاحب، دارنده)، فرمانده کشتی، کشتیان

* **ناب:** ترکیب‌نشده با ماده دیگر، خالص

* **می‌روید:** رشد می‌کند؛ از مصدر «رُستن» که شکل دیگر آن، «روییدن» است. (مانند: «گشتن» و «گردیدن»، «جستن» و «جهیدن»، «رشتن» و «ریسیدن» [=تبدیل کردن پنبه و پشم به نخ])

* **پنداری:** مثل اینکه

* **تند (در «سبز تند»):** دارای رنگ چشمگیر، تیره، سیر، متضاد روشن

رقی دانش ادبی

تشبیه

تشبیه که در لغت به معنای «مانند کردن» است، بیشتر در قلمرو ادبیات کاربرد دارد. با این وصف، در کاربردهای زبانی نیز گاهی می‌توان نشانی از تشبیه یافت. برای نمونه، وقتی می‌گوییم «به خاطر گل روی شما»، چهره شنونده را به گل مانند می‌کنیم یا آنگاه که یکی از حبوبات را «لوبیای چشم‌بلبلی» می‌نامیم، در واقع آن را از نظر شکل ظاهری به چشم بلبل تشبیه می‌کنیم. همچنین نامگذاری «گل گاوزبان» با بهره‌گیری از تشبیه صورت گرفته است.



۱- در بیت‌های پایین از داستان هفت‌خان شاهنامه فردوسی (خان سوم) - که در سال ششم آن را خوانده‌اید - تشبیه‌ها را بیابید و پایه‌های (رکن‌های) تشبیه را نشان دهید.

- بزد تیغ و بنداخت از بر، سرش
- فروریخت چون رود خون از برش
- چو رستم بیدش برانگیخت اسب
- بدو تاخت مانند آذرگشسب
- سر و گوش بگرفت و یالش دلیر
- سر از تن بکنشش به کردار شیر

۲- در متن درس، واژه «آفریدن» (مصدر) آمده است. سه واژه بیابید که از همین مصدر ساخته شده باشند و بیفزایید که در ساختمان هریک چه نوع بُنی به کار رفته است.

۳- در صفحه ۱۹ کتاب فارسی، دو واژه مترادف با واژه‌ای که زیرش خط کشیده‌ایم، پیدا کنید.
گویی بادبان کشتی است که ناخدا آن را برافراشته است.»

۴- هم‌معنای واژه «نازک» را در همان صفحه درس «خوب جهان را ببین» (ص ۱۸) بیابید.



۱- مصدر فعل‌های زیر را که از متن درس دوم آورده‌ایم، بنویسید.

می‌گشاید - برمی‌گزیند - بنگر - روئیده است - افکنده [است].

۲- سال گذشته دربارهٔ واژه‌سازی با بهره‌گیری از بُن‌ها در زبان فارسی آموختیم و دریافتیم که می‌توان از هر مصدر، خوشه‌واژه‌ای پدید آورد. ارتباط واژه‌های یک خوشه‌واژه، به هم‌خانواده در واژه‌های عربی شباهت دارد. اکنون در نقطه‌چین سمت راست، مصدر را بنویسید و نقطه‌چین‌های دیگر را پر کنید.

تابان

.....

.....

.....

..... ← با بن مضارع



« در متن درس، «تند» (در «سبز تند») به معنای تیره به کار رفته است. اکنون شما پنج جمله بسازید که «تند» در آنها به ترتیب معنای «سوزاننده و تیز»، «ناراحت کننده»، «متضاد کند» و «شدید و قوی» را برساند.

معنای «تند» در ترکیب‌های «پیچ تند» و «شیب تند» چیست؟

صورتگر ماهر

واژه‌شناسی

- * **چون:** چگونه (چون را اگر به معنای چگونه باشد، هم می‌توان بر وزن «خون» خواند و هم بر وزن «بُن»؛ اما اگر به معنای «زیرا» یا «وقتی‌که» باشد، تنها بر وزن «بُن» خوانده می‌شود).
- * **صورت:** نقش، تصویر (صورت در این معنی، در فارسی کهن کاربرد داشته است).
- * **نژند:** (با زبر یا زیر «ن» آغازین) غمگین. در اینجا صفت «خاک» است و معنای «درپستی افتاده، در پایین قرار گرفته» دارد.
- * **برق:** آذرخش، صاعقه (آذرخش، واژه فارسی هم‌معنای برق یا صاعقه عربی است. رعد در زبان فارسی، «تندر» نام دارد).

روان خوانی (جوانه و سنگ)

واژه‌شناسی

❖ **سنجاقک**: سنجاق + سَک (=مانندِ سنجاق) [جزءِ «سَک» به برخی واژه‌ها معنای همانندی و شباهت می‌افزاید؛ مانند: عروسک، پشمک، لواشک]



«نهاد، مسند و فعل اسنادی را در جمله‌های پایین پیدا کنید.

- | | |
|--------------------------------|---------------------|
| تو سنگ مهربانی هستی. | هوا گرم‌تر شده بود. |
| در اطراف سنگ همه‌چیز آرام بود. | سنگ خسته بود. |
| تابش نور خورشید گرم شده بود. | این جوانه تشنه است. |
| چشم‌های جوانه نیمه‌باز بود. | |



«با توجه به یادداشت علامه دهخدا در معنای لغت «موشک»، بگویید در این واژه جزء «سَک» چه مفهومی را بر «موش» افزوده است.

«قسمی آتش‌بازی که در آن آلتی از کاغذ کلاهک‌مانند و به شکل موش سازند و درون آن باروت و شوره ریزند و فتیله نهند و چوبی دُم‌آسا بر آن تعبیه کنند و آتش زنند و بر هوا پرتاب کنند.»

□ چرا «موشک» امروزی نیز با همین واژه نام‌گذاری شده است؟



روان خوانی (جوانه و سنگ)



«داستان «جوانه و سنگ» را با شعر «چشمه و سنگ» ملک الشعراء بهار مقایسه کنید و بگویید نویسنده داستان چه تغییری در معنای نمادین «سنگ» پدید آورده است.

<p>به ره گشت ناگه به سنگی دچار گرم کرده، راهی ده ای نیک بخت زدش سیلی و گفت: دور ای پسر! کیی تو که پیش تو جنم ز جای؟ به کندن دراستاد^۱ و ایرام کرد کزان سنگ خارا^۲ رهی برگشود به هر چیز خواهی، گماهی^۳ رسید که از یأس جز مرگ ناید به بار شود سهل پیش تو دشوارها^۴</p>	<p>«جدا شد یکی چشمه از کوهسار به نرمی چنین گفت با سنگ سخت: گران سنگ تیره دل سخت سر نجنیدم از سیل زور آزمای نشد چشمه از پاسخ سنگ، سرد بسی کند و کاوید و کوشش نمود ز کوشش به هر چیز خواهی رسید برو کارگر باش و امیدوار گرت پایداری است در کارها^۵</p>
--	---

♦ از دید شما آیا این تغییر، در معنای نمادین «مرداب» نیز دیده می شود؟

۱. کوتاه شده «دراستاد»، ایستادگی کرد
۲. سنگ خارا/ خاره: نوعی سنگ آذرین که نماد نفوذناپذیری و سختی است؛ گرانیت
۳. گماهی (جمله عربی)، چنان که هست، به طور کامل
۴. کارکننده، عمل کننده
۵. اگر تو را در کارها پایداری است: اگر در کارها پایداری کنی



شکفتن

فصل نهم

سر هر کس آرد دیدم برگ های غنچه را

اجتماع دوستان کدلم آرد باد



صائب تبریزی



واژه‌شناسی

* **دیری:** زمانی دراز (دیر در اینجا به معنای زمان دراز و مدت طولانی است).

* **نستوه:** نه + ستوه (= خسته، درمانده) ← نستوه (=خستگی ناپذیر)

* **لیک:** واژه «لکن» از عربی به فارسی راه یافته است، سپس مصوّت /آ/ در آن به /ای/ تبدیل شده و به صورت «لیکن» درآمده است. آنگاه لیکن کوتاه شده و واژه «لیک» پدید آمده است. همین دگرگونی را می‌توان در واژه «ولکن» عربی نیز یافت: ولکن ← ولیکن ← ولی

* **سپند:** واژه پهلوی به معنای مقدّس است. این واژه در فارسی نخست به صورت اسپند و سپس اسفند درآمده است. (زبان ایرانیان در روزگار ساسانیان، پهلوی یا فارسی میانه نام دارد. فارسی دری یا فارسی نو که امروزه به آن سخن می‌گوییم، دنبالهٔ زبان پهلوی است).

* **ارمغان:** سوغات (واژه ترکی)، رهاورد

* **کانون:** مرکز

* **بخرد:** ب+ خرد، دارای خرد، خردمند (جزء «ب» در اینجا معنای دارندگی را به واژه خرد افزوده است).

* **همگنان:** همگان

* **سَبَر:** ضخیم

* **بی‌گزند:** بی + گزند (=آسیب). ساختمان گزند چنین

است: گز (بن مضارع از مصدر گزیدن) + سَند

* **پیوی:** فعل امر از مصدر پوییدن (حرکت کردن برای جست‌وجوی چیزی یا دستیابی به آن)

* **لختی:** لخت (تکه، قطعه) + ی، لحظه‌ای، کمی



به کوچک‌ترین صداها یا آواهای زبان «واج» می‌گوییم. برای مثال در جمله «برادر من خیلی باهوش است»، واژه «برادر» از واج‌های /ب/، /ل/، /ر/، /ا/، /د/، /ل/، /ر/ ساخته شده است. باید بدانیم که واج با «حرف» تفاوت دارد. برای نمونه واژه «برادر» با پنج «حرف» الفبا نوشته می‌شود، اما از هفت «واج» پدید آمده است. به عبارت دیگر، «حرکت»‌ها نیز از آنجاکه صداها ی زبانی هستند، واج به شمار می‌آیند.

واج‌ها صداها یا آواهای زبان هستند و حرف‌های الفبا برای نشان دادن آنها در خط به کار می‌روند. مثلاً صدای /ر/ اگر فقط آن را تلفظ کنیم، واج است و اگر به صورت «ر» بنویسیم، حرف نامیده می‌شود (به همین دلیل است که صدا با واج /ر/ را میان دو ممیز می‌گذاریم تا از حرف «ر» جدا شود).

برخی واج‌ها در زبان فارسی با چند حرف نوشته می‌شوند؛ یعنی گاهی یک صدا را با چند حرف نشان می‌دهیم. برای نمونه واژه‌های «سایه»، «صابون»، «ثریا» - هر سه - با صدا یا واج /س/ آغاز شده‌اند، اما در خط فارسی با سه حرف «س» (سین)، «ص» (صاد) و «ث» نوشته می‌شوند. همچنین می‌توان دو واژه «هنر» و «حریم» را مثال زد که صدای آغازین آن‌دو یکسان است (یعنی هردو با واج /ه/ آغاز می‌شوند) اما همین واج با دو حرف متفاوت «ه» و «ح» نوشته می‌شود.

بر عکس نمونه‌های پیشین، برخی حرف‌ها در الفبای فارسی می‌توانند نشان‌دهنده چند واج یا صدا باشند. برای مثال حرف «ی» را در نظر بگیرید و تلفظ آن را در دو واژه «یار» و «فیل» با هم مقایسه کنید. درمی‌یابید که حرف «ی» در نخستین واژه نشان‌دهنده واج /ی/ است و در دومی واج /ای/ را نشان می‌دهد. همچنین اگر حرف «و» را در دو واژه «ورزش» و «توپ» مقایسه کنیم، می‌بینیم که در اولی به صورت واج /و/ و در دومی به صورت واج /او/ تلفظ می‌شود.

جالب اینجاست که همین حرف «و» در واژه «خواهر» یا «خواهش» ناخواناست و نمایانگر هیچ واجی نیست! حرف «ه» نیز در واژه‌هایی مانند «خانه»، «نامه»، «دوستانه»... به صورت واج «ب» خوانده می‌شود. به همین دلیل به آن «های بیان حرکت» می‌گویند.

ب - صامت و مصوّت

زبان فارسی ۲۹ واج دارد که بدین قرار است:

/او/	/ای/	/آ/	/ا/	/اِ/	/اَ/
/اخ/	/اچ/	/اج/	/ات/	/اپ/	/اب/
/اش/	/اس/	/اژ/	/از/	/ار/	/اد/
/ام/	/ال/	/اگ/	/اک/	/اق/	/اف/
	/اء/	/ای/	/اه/	/او/	/ان/

هیچ‌یک از واج‌ها به‌تنهایی در زبان فارسی به کار نمی‌رود، اما از ترکیب شدن آنها با یکدیگر واژه‌های گوناگون و جمله‌های بی‌پایان زبان پدید می‌آید. به عبارت دیگر از همین ۲۹ واج یا صدای پایه است که زبان فارسی شکل گرفته است.

همهٔ واج‌ها با هوای بازدم تولید می‌شوند. از این میان، هنگام تلفظ شش واج /اَ/، /اِ/، /اُ/، /آ/، /ای/، /او/، /او/ هوای بازدم آزادانه می‌گذرد، اما در ۲۳ واج دیگر، هوای بازدم با مانع روبه‌رو می‌شود. شش واج نخست را «مصوّت» (واکه) و ۲۳ واج دیگر را «صامت» (همخوان) می‌نامند.^۱

پ - واج آرایی

بر پایهٔ آنچه دربارهٔ واج و انواع آن (صامت و مصوّت) آموختیم، می‌توانیم معنای «واج آرایی» را - که در درس سوم کتاب فارسی آمده است - بهتر دریابیم: واج آرایی، آرایه‌ای ادبی^۲ است که از تکرار یک واج در مصراع یا بیت یا عبارت پدید می‌آید.^۳

۱. مصوّت به معنای صدا دار، و صامت به معنای بی‌صداست. با وجود این، نباید پنداشت که صامت‌ها بی‌صدایند؛ بلکه چون در مقایسه با مصوّت‌ها رسایی کمتری دارند، چنین نام‌گذاری شده‌اند.
۲. آرایه در لغت یعنی ابزار آراستن و زیبا ساختن. آرایه‌های ادبی بر زیبایی و تأثیربخشی شعر و نثر می‌افزایند.
۳. البته باید دانست که این تکرار باید در فاصله‌های منظم و دقیق و بر پایهٔ معیارهای موسیقی شعر صورت گیرد؛ وگرنه ردیف کردن تصنعی چند واج یکسان، نه‌تنها آرایهٔ ادبی نیست، بلکه از روانی و رسایی نظم و نثر می‌کاهد. برای نمونه، تکرارِ پیاپی دو واج /ک/ و /گ/ آهنگ نخستین مصراع این بیت را دچار اختلال کرده است: در این



« با معنای واژه «ستبر» در واژه‌شناسی آشنا شدید. اکنون بگویید هریک از واژه‌های فارسی زیرین، هم‌معنای چه واژه عربی‌اند؟

درازا - پهنا - ژرفا - بلندا - ستبرا



۱- بر پایه معنای واژه «بخرد» در بخش واژه‌شناسی، معنای واژه‌های «بنام» (نویسنده بنام)، «بسامان» (اوضاع بسامان)، «بشکوه» (مردی بشکوه)، «بهنجار» (رفتار بهنجار)، «بجا» (سؤالِ بجا) و واژه‌های عامیانه «بساز» (زنِ بساز)، «بجوش» (آدمِ بجوش) و «بُرو» (خودروی برو) را بنویسید.

♦ به کدام یک از این صفت‌ها جزء منفی سازِ «نا» را می‌توان افزود؟

♦ می‌بینید که با افزودن جزء «ب» به واژه، گاه حرفِ پس از آن ساکن می‌شود (مانندِ بخرد، بشکوه) و گاهی بدون تغییر باقی می‌ماند (مانندِ بسامان، بنام، بهنجار). چه قاعده‌ای می‌توانید برای ثابت ماندن یا تغییر یافتن حرفِ پس از «ب» بیابید؟

♦ کاربردِ چه ویژگی‌ای در تلفظِ سبب می‌شود که سه واژه پایانی (بساز، بجوش، برو) با فعل امر اشتباه گرفته نشوند؟

→ درگه که گه‌گه که گُه و گُه که شود ناگه/ مشو غره به امروزت که از فردا نیی آگه. در زبان فارسی عبارت‌هایی با واج‌های درهم‌فشرده و ناسازگار ساخته‌اند که اگر چند بار پشت‌سرهم گفته شود، خطا در تلفظ پیش می‌آید. چنین عبارت‌هایی را «زبان‌گیره» نامیده‌اند؛ مانند: تاجر، تو چه تجارت می‌کنی؟!

۲- میان دو بیت پایین از گلستان سعدی، با کدام بخش از درس ارتباط معنایی می‌بینید؟

گر هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند به جز آن یک هنر
چشم بداندیش - که برکنده باد! - عیب نماید هنرش در نظر^۱

۳- گمان می‌کنید چرا «اسفند» (که در اصل به صورت «سپند» بوده و معنای مقدّس داشته است) در معنای «دانه سیاه خوش بو که برای رفع چشم‌زخم در آتش می‌اندازند» کاربرد یافته است؟

۴- در واژه‌نامه کتاب فارسی «سُتوار» چنین معنا شده است: «مخفّفِ اُسْتوار، پایدار، ثابت». آنچه در پی می‌آید، صورت‌های کوتاه‌شده (مخفّف) چند واژه است:

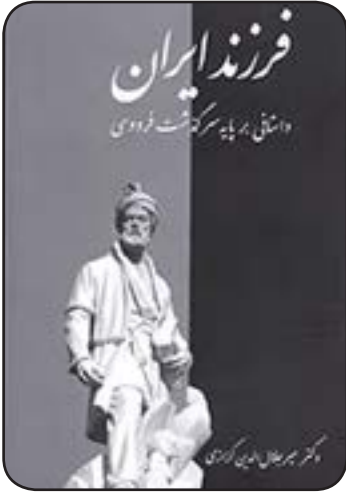
اُسْتوار ← سُتوار	اِسپید ← سپید	اَشتر ← شتر
اُفتادن ← فُتادن / فِتادن	اَفکندن ← فِکندن	اَفشاندن ← فِشاندن

♦ بیندیشید و بگویید که حرکتِ حرفِ نخستِ واژه کوتاه‌شده از چه قاعده‌ای پیروی می‌کند.

۵- در واژه‌شناسی، با معنای «دیر» در درس «ارمغان ایران» آشنایی یافتید. در گذشته خطاب به کسی که عطسه می‌کرد، به جای «عافیت باشد!»، می‌گفتند: «دیر زی!». معنای «دیر زی!» را بنویسید.

♦ آیا این جمله همان مفهوم «عافیت باشد!» را می‌رساند؟ چرا؟

۱. هنر در نظرش عیب نشان داده می‌شود. (جابه‌جایی ضمیر)



* متن درس «ارمغان ایران» برگرفته از کتاب «فرزند ایران» نوشته «دکتر میرجلال‌الدین کزازی» است. فرزند ایران، داستانی بر پایه سرگذشت فردوسی است و یکسره با بهره‌گیری از واژه‌های فارسی نگارش یافته. نثر این کتاب در اصطلاح، «فارسی سَره» نامیده می‌شود. «سَره» معنای «ناب و خالص» دارد و «فارسی سَره» گونه‌ای از فارسی به شمار می‌آید که در آن وام‌واژه‌های^۱ از زبان‌های دیگر به کار نرفته باشد.^۲

دکتر میرجلال‌الدین کزازی - شاهنامه‌شناس و استاد دانشگاه علامه طباطبایی - نامدارترین سَره‌گرای ایران است.^۳ هر چند سَره‌نویسی با نثر معیار فارسی فاصله دارد، اما اگر کاربرد آن بجا و میانه‌روانه باشد، بر استواری و پرمایگی نوشته می‌افزاید. برای نمونه چنان‌که خواندید، نثر فارسی سَره با موضوع «ارمغان ایران» همخوانی داشت. آنچه در پی می‌آید، بخشی دیگر از کتاب «فرزند ایران» است؛ آنجا که در آدینه روزی از اردیبهشت‌ماه، فردوسی نوجوان با پدر و مادرش سخن می‌گوید:

من از این پهلوانِ تَهَمِ یَلِ داستان‌ها شنیده‌ام، همه شگفتی در شگفتی. همه ایرانیان در گُردی و مردی بدو دستان^۴ می‌زنند و او را نمونه می‌آورند. نیک^۵ ناشکیب^۶ آگاهی از سرگذشتِ اویم؛

۱. وام‌واژه یعنی واژه‌ای که یک زبان از زبان‌های دیگر وام می‌گیرد. وام‌واژه را «لغت قرضی» هم نامیده‌اند.
 ۲. باید دانست که فردوسی نیز شاهنامه را به فارسی سَره نسوده، اما به کاربرد گسترده واژه‌های فارسی دلبستگی داشته است. در پنجاه‌هزار بیت شاهنامه کمابیش ۷۰۰ واژه عربی به کار رفته است که برخی تنها یکبار آمده‌اند، و پاره‌ای تکرار شده‌اند. در چند بیتی از دیباچه شاهنامه که پارسال در کتاب فارسی‌تان خواندید، لغت‌های دینی «نبی» و «وصی» به عربی بودند.
 ۳. بیشتر ادیبان و زبان‌شناسان و نویسندگان، سَره‌نویسی تندروانه را با طبیعت زبان سازگار نمی‌دانند و بر آنند که هیچ زبان سَره‌ای در سراسر جهان یافت نمی‌شود و دادوستد واژگانی در همه زبان‌ها رخ داده است. البته کاربرد بیجا و بی‌حساب واژه‌های بیگانه نیز به‌هیچ‌رو پذیرفتنی نیست.

۴. مَثَل

۵. بسیار

۶. بی‌صبر

لیک نمی‌دانم که چگونه و در کجایش^۱ بجویم. آنچه دربارهٔ این گوی^۲ شیرافکن و پهلوی^۳ لشکرشکن می‌دانم، تنها گفته‌هایی است پراکنده که از این و آن شنیده‌ام و سرگذشت او را در دفتر^۴ نخوانده و ندیده‌ام. بگوئید^۵ که چه می‌بایدم کرد. داستان‌های رزمی و پهلوانی، در چشم من، از هر داستانی دیگر خوشتر است و دلکش‌تر. هر زمان یکی از آنها را می‌شنوم، دلم می‌شکوفد و درونم می‌توفد؛ به‌ویژه داستان دلاوری‌های رستم، آن تهمتنِ سَهْم‌فکن^۶ در دل دشمنان و دیوان، آن نیوی^۷ نیوان، خون در رگهایم می‌دواند و مرا از من وامی‌ستاند؛^۸ آن‌چنان دلم می‌آفساید^۹ و دل می‌رباید که بیش^{۱۰} از خویش یاد نمی‌آورم؛ گویا^{۱۱} که جان آن پهلوان جهان را در تن من دردمیده‌اند. از این روی، در هر سوی، جویان^{۱۲} و پوی پوی^{۱۳}، دفتری را می‌خواهم یافت^{۱۴} که سرگذشت پهلوانان سیستان به‌ویژه رستم در آن نوشته شده باشد. اگر این دفتر یافته آید^{۱۵}، دلشادترین مردمان خواهم بود و سر بر آسمان درخواهم سود^{۱۶}.

۱. کجا او را

۲. دلیر، پهلوان

۳. پهلوان

۴. در اینجا یعنی کتاب

۵. مرا بگوئید، به من بگوئید

۶. ترس افکن، هراس‌انگیز (سَهْم واژه‌ای فارسی به معنای ترس است و هنوز در واژه‌های «سَهْمناک» و «سَهْمگین» کاربرد دارد).

۷. دلیر، شجاع

۸. مرا از خود بی‌خود می‌کند.

۹. جادو و افسون می‌کند. (افسودن: افسون کردن)

۱۰. دیگر

۱۱. گویا، انگار

۱۲. جست‌وجوکنان

۱۳. در حال پوییدن (بنگرید به واژه‌شناسی همین درس)

۱۴. می‌خواهم بیابم

۱۵. یافته آید (کاربرد فارسی کهن): یافته شود

۱۶. سودن صورت دیگری از ساییدن است و «سر بر آسمان سودن» یعنی بلندقامت بودن؛ اما مقصود در اینجا، «احساس سربلندی کردن» است.

واژه‌شناسی

* چوبه: واحد شمارش تیر در قدیم



« درون‌مایهٔ حکایت را با این دو بیت سعدی مقایسه کنید.

پشه چو پُر شد بزند پیل را با همه تندى و صلابت که اوست
مورچگان را چو بُود اتفاق شیرِ ژیان^۱ را بدرانند پوست



۱. خشمگین، درنده



واژه‌شناسی

* **افسوس:** شبه‌جمله‌ای که برای نشان دادن تأسّف، حسرت، پشیمانی و ناخشنودی به کار می‌رود؛ دریغا، حیف

* **هی:** شبه‌جمله‌ای که هنگام نشان دادن گله و ناراحتی و افسوس گفته می‌شود.

* **مبادا:** برای برحذر داشتن (دور کردن) کسی از انجام کاری گفته می‌شود. (شبه‌جمله)

* **کوه‌نوردی:** «نورد» بن مضارع (اکنون) از مصدرِ «نوردیدن» (=پیمودن) است.

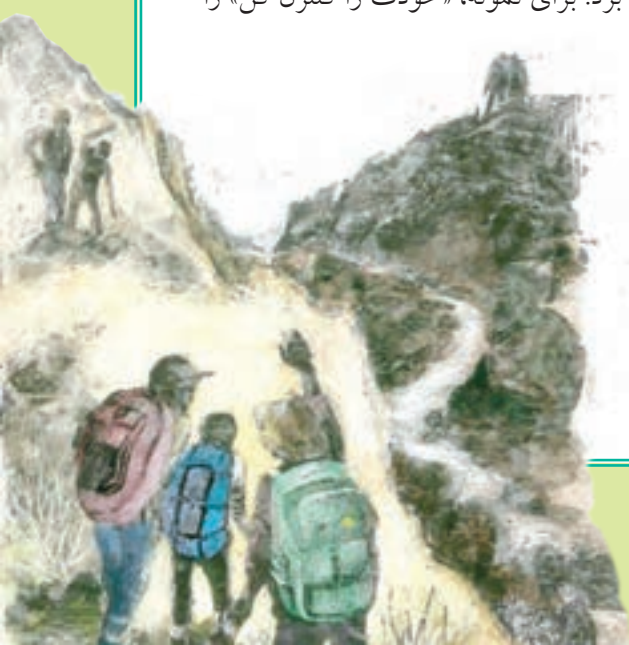
* **تدبیر:** چاره‌اندیشی

* **مهار:** در اختیار گرفتن (واژه‌ای درست و رسا به جای واژه بیگانه «کنترل»؛ البتّه «مهار» را نمی‌توان همیشه به جای کنترل به کار برد. برای نمونه، «خودت را کنترل کن» را می‌توان با «خوددار باش» جایگزین کرد. در برابر کنترل در ترکیب‌هایی از قبیل «کنترل سرعت»، فرهنگستان «واپایش» را نهاده است. [از مصدرِ «پاییدن» که یکی از معنی‌های آن، «مراقبت کردن و زیر نظر داشتن» است.]



درس چهارم

سَفَرِ شِکُفْتَنِ





۱- «ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است» ضرب‌المثلی است که در متن درس آمده است. از سوی دیگر در زبان فارسی مَثَل دیگری به کار می‌رود که معنایی کمابیش مقابل ضرب‌المثل قبلی دارد: «آبِ رفته به جوی باز نمی‌گردد». به نظر شما آیا به‌راستی باید این دو ضرب‌المثل را مقابل یا متضاداً هم قلمداد کرد؟ اگر چنین است، دلیل پیدایش و ماندگاری چنین ضرب‌المثل‌هایی در زبان چیست؟

♦ آیا مَثَل‌هایی به یاد می‌آورید که در تقابل معنایی با «مشت نمونه خروار است» و «سالی که نکوست، از بهارش پیداست» باشند؟

۲- ارتباط معنایی این بیت با گفته حکیم در آغاز درس چیست؟

تا توانستم، ندانستم چه سود؟ چون که دانستم، توانایی نبود

۳- حکایت زیر از گلستان سعدی را بخوانید و بگویید به نظر تان «پهلوان» این حکایت از کدام مهارت زندگی بی‌بهره است.

«یکی از صاحب‌دلان^۲ زور آزمایی^۳ را دید به‌هم‌برآمده^۴ و در خشم شده و کف بر دماغ آورده^۵. گفت: این را چه شده است؟ گفتند: فلان، دشنامش داد. گفت: این فرومایه هزار مَن سنگ برمی‌دارد و طاقت سخنی نمی‌آرد!»

۱. تقابل با تضاد فرق دارد؛ دو واژه «وکیل» و «موکل» یا «فروشنده» و «خریدار» یا «نویسنده» و «خواننده» در تقابل با یکدیگرند، اما نمی‌توان گفت با هم تضاد دارند. اما دو واژه مانند «شب» و «روز» یا «خوب» و «بد» هم مقابل یکدیگرند، هم در تضاد با یکدیگر. به عبارت دیگر، هر دو واژه متضاد با هم متقابل‌اند، ولی دو واژه مقابل می‌توانند متضاد نباشند. پس تضاد زیرمجموعه تقابل است. در مقایسه مفهوم جمله‌ها با هم، اصطلاح تقابل دقیق‌تر از تضاد است.

۲. عارفان

۳. ورزشکار و پهلوانی که نیروی بدنی خود را در معرض آزمایش می‌گذارد.

۴. ناراحت و خشمگین

۵. کنایه از بسیار خشمگین



(عج) شوق مهیادی

شعر خوانی



- ۱- چرا شاعر در این غزل، غم را خوش تر از شادمانی می داند؟
- ۲- در بیت چهارم، مقصود از «آتش نهانم» چیست؟

سبک زندگی

فصل سوم

دو روز مہم کروں ان افسانہ است افون

سچی جب سیارا نصرت شمار یارا



حافظ

راد نیک بختی

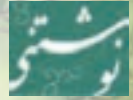
* **جویم:** می‌جویم؛ در اینجا به معنای «می‌خواهم» است.

* **یاد بگیر:** به یاد بسیار

* **می‌باش:** همواره باش («می» کوتاه‌شده «همی» است و همی با واژه «همیشه» هم‌ریشه است. بنابراین «می» در فارسی کهن زمانی که پیش از فعل امر بیاید، معنای «پیوسته و همیشه» می‌دهد. همچنین است «می‌کوش» در بیت هفتم).

* **جامه خواب:** جامه هم به معنای «لباس، رخت، پوشاک» است و هم معنای «رخت‌خواب، بستر» دارد. در بیت ششم «جامه خواب» با فعل «می‌روی» به کار رفته و به معنای «رخت‌خواب» است.

* **اندر این باب:** در این باب، در این مورد، در این باره



۱- دو بیت زیر را بی آنکه واژه‌ای بیفزایید یا بکاهید، سامان دهید.

• چون این دو شونند از تو خرسند خرسند شود ز تو خداوند

• می‌کوش که هرچه گوید استاد گیری همه را به چابکی یاد

۲- حرف‌هایی را که در هر بیت زیرشان خط کشیده‌ایم، با حرف‌هایی جایگزین کنید که امروزه در فارسی کاربرد داشته باشد.

• می‌باش به عمر خود سحرخیز وز خواب سحرگهان بهره‌یز

• چون این دو شونند از تو خرسند، خرسند شود ز تو خداوند

• چون بادب و تمیز باشی، پیش همه‌کس عزیز باشی



« در سرآغاز درس پنجم کتاب فارسی نکته‌هایی دربارهٔ «لحن» فراگرفتید و دریافتید که شعر

«نیک‌بختی» را باید با لحن اندرزی خواند؛ یعنی خوانندهٔ شعر، خود را پدری فرض می‌کند که

خیرخواهانه و مُشفقانه فرزند خود را پند می‌دهد و با لحنی پدرانانه سخن می‌گوید.

♦ از دید شما آیا «ارمغان ایران» (درس سوم کتاب فارسی) را نیز باید یکسره با همین لحن

خواند؟ یا می‌توان در هنگام خواندن آن، دو لحن را با هم درآمیخت؟

♦ در بخش خواندنیِ درس سوم از این کتاب چه لحنی را مناسب می‌دانید؟ چرا؟



« در شعر «راه نیک بختی» این بیت را خواندید:

می‌باش به عمر خود سحرخیز وز خوابِ سحرگهان پرهیز

بیت، یادآور جملهٔ حکمت‌آمیز معروف فارسی است که: «سحرخیز باش تا کامروا باشی» داستان این حکمت را از کتاب مرزبان‌نامه بخوانیم:

شنیدم که بزرجمهر^۱ بامداد به خدمت خسرو^۲ شتافتی و او را گفتی: سحرخیز باش تا کامروا^۳ باشی. خسرو از بزرجمهر به سبب این کلمه پاره‌ای^۴ متأثر^۵ و متغیر^۶ گشتی و این معنی همچون سرزندی دانستی. یک روز خسرو چاکران^۷ را بفرمود تا به وقت صبحی که دیدهٔ جهان از سیاهه^۸ ظلمات^۹ و سپیدهٔ نور نیم‌گشوده باشد و بزرجمهر روی به خدمت نهد، مُتَنگَرِوار^{۱۰} بر وی زند^{۱۱} و بی آسیبی که رسانند، جامهٔ او بستانند. چاکران به حکم فرمان رفتند و آن بازی در پردهٔ تاریکی شب با بزرجمهر نمودند.^{۱۲} او بازگشت و جامهٔ دیگر

۱. مُعَرَّب (=عربی‌شده) بزرجمهر، وزیر نامدار انوشیروان که لقب حکیم داشته است.

۲. خسرو به معنای پادشاه و لقب برخی از پادشاهان ساسانی بوده است. در اینجا مقصود، خسرو انوشیروان ساسانی است.

۳. آنکه آرزویش برآورده شده و به مراد خود رسیده است؛ موفق

۴. قدری، مقداری

۵. آزرده و اندوهگین

۶. خشمگین

۷. چاکر یا چاکر: خدمتکار، نوکر

۸. سیاهی

۹. تاریکی‌ها

۱۰. متنگروار: متنگر (ناشناس، هم‌خانوادهٔ «نکره») + وار: به‌طور ناشناس و ناشناخته

۱۱. بر کسی زدن: به او حمله کردن

۱۲. تاریکی شب مانند پرده‌ای بود که خدمتکاران خسرو این بازی را در آن پرده برای بزرجمهر به نمایش درآوردند و آن نقشه را به انجام رساندند.

پوشید؛ چون به حضرت^۱ آمد، بر خلافِ اوقات گذشته بیگاه تَرَک^۲ شده بود. خسرو پرسید که موجب دیر آمدن چیست؟ گفت: می آمدم، دزدان بر من زدند و جامه من بردند؛ من به ترتیب^۳ جامه دیگر مشغول شدم. خسرو گفت: نه هر روز نصیحت تو این بود که سحرخیز باش تا کامروا باشی؟ پس این آفت^۴ به تو هم از سحرخیزی رسید. بزرجمهر بر ارتجال^۵ جواب داد که سحرخیز، دزدان بودند که پیش از من برخاستند تا کام ایشان روا شد! خسرو از بداهت^۶ گفتار^۷ بصواب^۷ و حضور جواب^۷ او خجل و مُلزم^۸ گشت.

روز و زمان، به یادگار گشت



۱- مقصود از عبارت زیر چیست؟

♦ به وقت صبحی که دیده جهان از سیاهه^۹ ظلمات^{۱۰} و سپیده نور نیم گشوده باشد.

۲- جمله پایین را به فارسی امروزی بازگردانید.

♦ بی آسیبی که رسانند، جامه او بستانند.

۳- معنای امروزی دو حرفی که در متن زیرشان خط کشیده ایم، چیست؟

۱. حضور، پیشگاه [پادشاه]

۲. بی + گاه (= زمان): دیروقت؛ بیگاه تَرَک: کمی دیروقت

۳. آماده سازی، فراهم کردن

۴. بلا و سختی

۵. ارتجال یعنی بدون تأمل و بی درنگ سخن گفتن یا شعر سرودن؛ بر ارتجال: بدون تأمل و بی درنگ

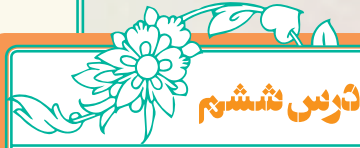
۶. بدیهه گویی (=سرودن شعر یا گفتن نکته ای بدون اندیشه قبلی [که در اینجا، مراد معنی دوم است]). از این رو بدیهه (یا بداهه) کمابیش با ارتجال هم معناست.

۷. صواب، درست، راست

۸. قانع، مُجاب

۹. سیاهی

۱۰. تاریکی ها



درس نهم

آداب نیکان

واژه‌شناسی

* **مُرید:** ارادتمند، دوستدار، و اصطلاحاً کسی که از راهنما یا پیری پیروی می‌کند. (مُرید مقابل «مُراد، پیر، شیخ، مرشد» است.)

دانش ادبی

← **آ-** به این عبارت از درس «آداب نیکان» بنگرید:

بهلول گفت: «چه جای طعام خوردن که سخن گفتن هم نمی‌دانی!» پس برخاست و برفت. جنید باز به دنبال او رفت تا به او رسید.

می‌بینید که دو فعل از مصدر «رفتن» در عبارت به کار رفته است؛ یکی «برفت» و دیگری «رفت». هر دو فعل دارای زمان گذشته (ماضی) هستند. امروزه «برفت» (مانند بگفت، بنشست، بدید...) در زبان فارسی کاربرد ندارد و به جای آن، «رفت» می‌آید؛ یعنی دیگر بخش پیشین (پیشوند) «ب» ندارد. اکنون پرسش اینجاست که آیا در گذشته که هر دو فعل به کار می‌رفته‌اند، تفاوتی با هم داشته‌اند؟

یکبار دیگر به دو جمله‌ای که مصدر «رفتن» را دربردارند، به دقت بنگرید. در جمله نخست، مقصدِ رفتن مشخص نیست؛ اما در جمله دوم، مکانِ رفتن مشخص شده است. بدین ترتیب درمی‌یابیم که در زبان فارسیِ کهن، «برفت» اغلب زمانی به کار می‌رفت که نویسنده مقصد رفتن را در جمله نمی‌آورد و «رفت» آنگاه کاربرد داشت که مقصدِ رفتن در جمله یاد می‌شد.

ب- به این عبارت از متن درس بنگرید:

«گفت: او را طلب کنید که مرا با او کار است.»

اگر عبارت یادشده را به فارسیِ امروزی بازگردانیم، چنین می‌شود: «گفت: او را جست‌وجو کنید؛ زیرا من با او کار دارم.»
پیداست که در جمله پایانی عبارت، حرف «را» افتاده و فعل «است» با «داشتن» جایگزین شده است:

مرا با او کار است ← من با او کار دارم.

اگر ساختمان جمله نخست را با جمله دوم بسنجیم و مقایسه کنیم، چنین رابطه‌ای میانشان برقرار است:^۱

نهاد+ را+ اسم+ بودن^۲ = نهاد+ اسم (با نقشِ «مفعول») + داشتن

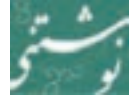
بر این بنیاد، در فارسیِ کهن گاهی فعل اسنادی «بودن» معنای «داشتن» را می‌رسانده است.

مرا دوستانی وفادار بود = من دوستانی وفادار داشتم.

۱. در سنجش میان ساختار دو جمله، حرف اضافه و متمم (با او) را که حذف‌شدنی است، در نظر نگرفته‌ایم.
۲. «است» فعلی مضارع از مصدر «بودن» است. «است» که سوم‌شخص مفرد است، صرف نمی‌شود؛ مگر آنکه به صورت «هستم، هستی، هست...» درآید.



«هم معنای دو واژه «نابهنگام» و «نسنجیده» را در «آداب نیکان» بیابید.



۱- معنای «باری» را در هریک از دو عبارت زیرین بنویسید.

- [بهلول] فرمود: «تویی شیخ بغداد که مردم را ارشاد می‌کنی؟» عرض کرد: «آری». بهلول فرمود: «باری، طعام خوردن خود را می‌دانی؟»
- بهلول گفت: «تو از من چه می‌خواهی؟ تو که آداب طعام خوردن و سخن گفتن خود را نمی‌دانی، باری آداب خوابیدن خود را می‌دانی؟»

۲- در جمله‌های پایین، امروزه به جای حرف «را» چه حرفی کاربرد دارد؟

- اکنون که به نادانی خود معترف شدی، تو را بیاموزیم.
- اگر حرام را صد از این گونه آداب به جا بیاوری فایده ندارد.

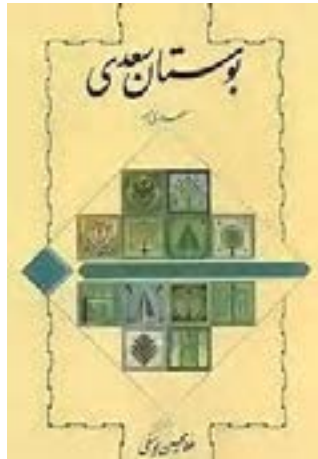
۳- دلیل کاربرد «رفت» و «برفت» در جمله‌های زیرین - که برگرفته از متن‌های کهن ادب فارسی اند - چیست؟

- من او را بستم؛ چگونه برفت؟! • سوی پارس رفت، شش روز گذشته از محرم.
- شیخ بوسعید وقتی به سرخس رفت. • از بلخ برفت روز پنجشنبه.

۴- جمله‌های کهن زیر را به فارسیِ امروزی بازگردانید.

- هر گلی را بویی است. • یعقوب لیث را برادری بود، عمرو نام.
- هرکسی را در این گیتی سرنوشتی باشد! • هیچ‌کس را در حضورش راه نیست.
- دیده سیر است مرا، جان دلیر است مرا. • ما را با او کاری نیست.
- ایشان را تجربتی نباشد.

۱. «باشد» نیز از مصدر «بودن» ساخته شده است.



حکایت پایین را که برگرفته از بوستان سعدی است، بخوانید.

<p>ولی از تکبرِ سری مست داشت دلی پُر ارادت، سری پُر غرور یکی حرف در وی نیاموختی بدو گفت دانای گردن‌فراز: انایی^۲ که پر شد، دگر چون برَد؟^۳ تھی آی تا پُر معانی شوی تهی گرد و بازآی پُر معرفت^۴</p>	<p>یکی در نجوم اندکی <u>دست</u> داشت بر گوشیار آمد از راه دور خردمند از او دیده بردوختی چو بی‌بهره عزم سفر کرد باز، تو خود را گمان برده‌ای پُر خرد ز دَعوی پُری زان تھی می‌روی ز هستی در آفاق سعدی صفت</p>
--	--

۱. ابوالحسن کیا گوشیار گیلانی از ستاره‌شناسان بزرگ ایرانی است که در سده چهارم و آغاز سده پنجم هجری می‌زیسته و چند کتاب از او به جا مانده است.

۲. [نا]ء: ظرف

۳. بردن: گنجایش داشتن؛ انایی که پر شد، دگر چون برد؟ ظرفی که پر شد، چگونه گنجایش چیزی دیگر را می‌تواند داشته باشد؟ (پرسش انکاری)

۴. ادعا

۵. از آن: به آن دلیل

۶. مانند سعدی خالی از خودبینی و غرور در جهان بگرد تا پر از دانایی و معرفت بازگردی. (آفاق: ج افق، از آنجاکه هر سرزمین افق جداگانه‌ای دارد، آفاق به معنای سرزمین‌ها و همه جای کره زمین نیز به کار رفته است.)



- ۱- معنای سه واژه‌ای که زیرشان خط کشیده است، چیست؟
- ۲- مقصود از بیت سوم چیست؟
- ۳- بیت پایانی بیانگر چه رویدادی در زندگی سعدی است؟ شاعر ثمره این تجربه را چگونه توصیف کرده است؟



« درون مایه این حکایت با حکایت جنید و بهلول در درس «آداب نیکان» چه ارتباطی دارد؟ »

اسطرلاب؛

کهن ترین ابزار علمی جهان



انسان، فناوری، اخلاق

واژه‌شناسی

- * **تاروپود:** رشته‌های عمودی و افقی پارچه، فرش و مانند اینها؛ در اینجا یعنی تمام اجزا.
- * **دادوستد:** [=دادن و ستدن] خریدوفروش، رفتار متقابل دو نفر با هم
- * **پابیند:** کسی که خود را موظف به انجام دادن کاری یا پیروی از چیزی می‌داند؛ مقید، متعهد
- * **پاس می‌دارند:** رعایت می‌کنند
- * **علم‌زده:** آنکه برای علم ارزش بیش از اندازه قائل است یا همه چیز را بر پایه معیارهای علمی ارزیابی می‌کند.
- * **لای:** گل نرم که از آب گل آلود ته‌نشین می‌شود.
- * **حَلَق:** در اصل به معنای «آفریدن، آفرینش» است، اما در اینجا به معنای «انسان‌ها» (آفریده‌ها) به کار رفته است.
- * **متعالی:** والا



متنی که در پی می‌آید، ترجمه شعری است از زبان انگلیسی. شعر را بخوانید و بگویید چه آسیبی را در فرهنگ غربی بازگو کرده و با کدام بخش از درس مرتبط است؟

جیم و تلویزیون

حالا برایت قصه جیم را می‌گویم؛
خودت که می‌دانی قصه‌های من همه واقعیست.
جیم عاشق تلویزیون بود؛
درست مثل تو!
او از کله سحر تا نیمه‌شب آن‌قدر تلویزیون تماشا می‌کرد
که از حال می‌رفت.
از اولین برنامه تا آخرین
و برنامه‌های وسط این دو.
آخر سر آن‌قدر تماشا کرد تا چشمانش دیگر بسته نشدند؛
پشتش به صندلی چسبید؛
چانه‌اش به پیچ تلویزیون تبدیل شد؛
و یک آنتن روی سرش درآمد؛
مغزش تبدیل شد به سیم پیچ تلویزیون؛
و صورتش شد صفحه تلویزیون؛
دو دکمه تنظیم جای گوش‌هایش درآمد؛
یک سیم با پریش از پشتش درآمد.
ما هم جیم را زدیم به برق!
حالا به جای این که او تلویزیون ببیند،
ما همه‌اش می‌نشینیم و تماشایش می‌کنیم!





آشنایی با فرهنگستان (۳)

در سال گذشته با تاریخچه فرهنگستان، فرهنگستان سوم، گروه واژه‌گزینی و شماری از واژه‌های مصوب آشنا شدید. در درس «انسان، فناوری، اخلاق» نویسنده به جای برخی واژه‌های بیگانه، از برابرنهادهای فرهنگستان بهره گرفته است: رایانه، تلفن همراه، فناوری، کاربر^۱. کاربرد درست و بجای واژه‌های مصوب فرهنگستان، هم به پاکیزگی و استواری نثر فارسی امروز می‌افزاید و هم به گسترش نوواژه‌های زبان فارسی یاری می‌رساند.

عده‌ای از مخالفان فرهنگستان، واژه‌گزینی را - به‌ویژه در قلمرو علم - از بنیاد بی‌حاصل قلمداد می‌کنند و برآنند که وقتی ما تولیدکننده علم یا کالایی نیستیم، باید نام و اصطلاح بیگانه‌ای را که سازنده یا پدیدآورنده بر آن نهاده است، بپذیریم؛ از کامپیوتر و پرینتر و موبایل و اس‌ام‌اس و هلی‌کوپتر و هاورکرافت گرفته تا راندمان و فرکانس و گرنومتر و اینرسی^۲.

در صورتی که اهل هر زبان حق دارند برای هر کالا و فناوری و دانشی که از آن در زندگی خود بهره می‌برند، نام و اصطلاحی همخوان با زبان و فرهنگ خود برگزینند. اگر بزرگان علم و فرهنگ ما چنین نمی‌کردند، امروزه ناگزیر بودیم به جای «دانشگاه» و «دانشکده»، «انیورسیتته» و «فاکولته» و به جای «هواپیما» و «آژدر»، «آئروپلان» و «تُرپیل» فرانسوی را به کار بریم و «زمین‌شناسی» را «ژئولوژی»، «دماسنج» را «ترمومتر»، «فشارسنج» را «مانومتر» یا «میزان الضَّغْطَه»، «دوزیست» را «آمفی‌بین» یا «ذوحیاتین» و «نیمساز» را «مُنْصَف الزَّاویَه» بگوییم!^۳

۱. به جای کامپیوتر، موبایل، تکنولوژی، یوزر. (عده‌ای ایراد می‌گیرند که در ترکیب «تلفن همراه»، واژه بیگانه «تلفن» به کار رفته است. اما باید دانست که «تلفن» از قبل در زبان کاربرد داشته و واژه تازه‌ای نیست. به سخن دیگر، گاهی از یک واژه بیگانه جاقفاده در معادل‌سازی بهره می‌گیریم، ولی در عوض، راه را بر نفوذ واژه بیگانه جدید به زبان می‌بندیم. دیگر آنکه در موقعیت‌هایی می‌توان «تلفن همراه» را به صورت «همراه» مختصر کرد یا واژه «گوشی» را به کار برد.)

۲. برابرنهاد فرهنگستان برای این واژه‌ها به ترتیب بدین قرار است: رایانه، چاپگر، تلفن همراه، پیامک، بالگرد، هواناو، بازده، بسامد، زمان‌سنج، لختی.

۳. به جای اصل برخی از واژه‌های فرانسوی، معادل یا ترجمه عربی آنها در فارسی به کار رفته است.

بی‌گمان پُرشمارترین واژه‌های بیگانه، واژه‌های علمی هستند و اگر قرار باشد دروازهٔ زبان را به روی آنها بگشاییم و همه را بی‌حساب و کتاب به سرزمین زبانمان راه دهیم، زبان فارسی را از واژه‌های بیگانه گران‌بار کرده‌ایم.

راهیابی نسنجیدهٔ واژه‌های بیگانه، زبان فارسی را از «واژه‌سازی» بازمی‌دارد. اگر زبان را به کارخانه‌ای مانند کنیم که مهم‌ترین کالای تولیدی آن، «واژه» است، با واردات بی‌رویهٔ کالای (واژه) بیگانه، دستگاه‌های واژه‌سازی رفته‌رفته زنگ‌زده و ناکارآمد می‌شوند و زبان را به سوی مصرف‌زدگی و وابستگی می‌برند.

دکتر محمود حسابی، فیزیکدانِ نامدارِ معاصر که خود عضو فرهنگستان اول و دوم بود و در گزینش و گسترش نوواژه‌های دانش فیزیک نقشی ارزنده داشت،^۱ می‌نویسد:

«کسانی که بیم آن را دارند که اگر کلمه‌های فارسی را به جای کلمه‌های خارجی برگزینیم زبان فارسی زیان خواهد دید، باید توجه داشته باشند که اگر بنشینیم و دست روی دست بگذاریم، سیل کلمه‌های خارجی در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها و مراکز اقتصادی و اداری و حتی در دانشگاه‌ها - که بعضی از آنها افتخار می‌کنند که منحصراً زبان خارجی را به کار می‌برند - جاری خواهد شد و خدای ناکرده در زادگاه فردوسی، سعدی، حافظ، نظامی و مولوی افتخار خواهند کرد که زبان فارسی را کنار گذاشته، به زبان بیگانه سخن می‌گویند.»^۲



دکتر محمود حسابی (۱۳۷۱ - ۱۲۸۱)

۱. گروه فیزیک فرهنگستان در همان دوران واژه‌هایی از قبیل بازده، بسامد، گشتاور (به جای moment)، گرماسنج (به جای کالری‌متر)، گرانیگاه (به جای مرکز ثقل) را ساخت که امروزه همگی جا افتاده است.

۲. مقالهٔ «توانایی زبان فارسی»، چاپ‌شده در کتاب «راه ما» ص ۵۰

واژه‌شناسی

* امیر را خاطر به آن شد: امیر کنجکاو شد.

* گودالی دید در آن خانه چنان‌که جولاهگان را باشد:

در گذشته گاهی دارِ بافندگی روی چاله‌ای برپا می‌شد و بافنده در چاله می‌نشست و پارچه می‌بافت. امروزه نیز در هنر سنتی «کاربافی» در شهر میبد (از استان یزد)، بافنده در «کارچاله» می‌نشیند.

* دولت: (در اینجا): ثروت و دارایی



« به کاربرد «ی» در پایان فعل‌های این عبارت از حکایت «خودشناسی» بنگرید:

هر روز بامداد برخاستی و کلید برداشتی و در خانه باز کردی.

اگر بخواهیم عبارت را به فارسیِ امروزی بازگردانیم، باید به جای بخشِ پسینِ «ی»، بخشِ پیشینِ «می» بگذاریم تا معنای تکرار در فعل باقی بماند:

هر روز بامداد برمی‌خاست و کلید برمی‌داشت و در خانه باز می‌کرد.

بخشِ پسینِ «ی» در زبانِ فارسیِ امروز کاربرد ندارد، مگر در فعلِ «بایستی»:

«بایستی هر روز پیاده به مدرسه می‌رفتم.»

در این جمله «بایستی» همان «می‌بایست» (از مصدرِ «بایستن» [=لازم بودن، ضرورت داشتن]) است. البته امروزه «بایستی» و «می‌بایست» کارکرد فعلیِ خود را از دست داده‌اند و در معنا و نقشِ «باید» کاربرد دارند.



« در متن حکایت «خودشناسی» جمله‌ای بیابید که در آن حرف «را» با فعل اسنادی «بودن» به معنای «داشتن» به کار رفته باشد.

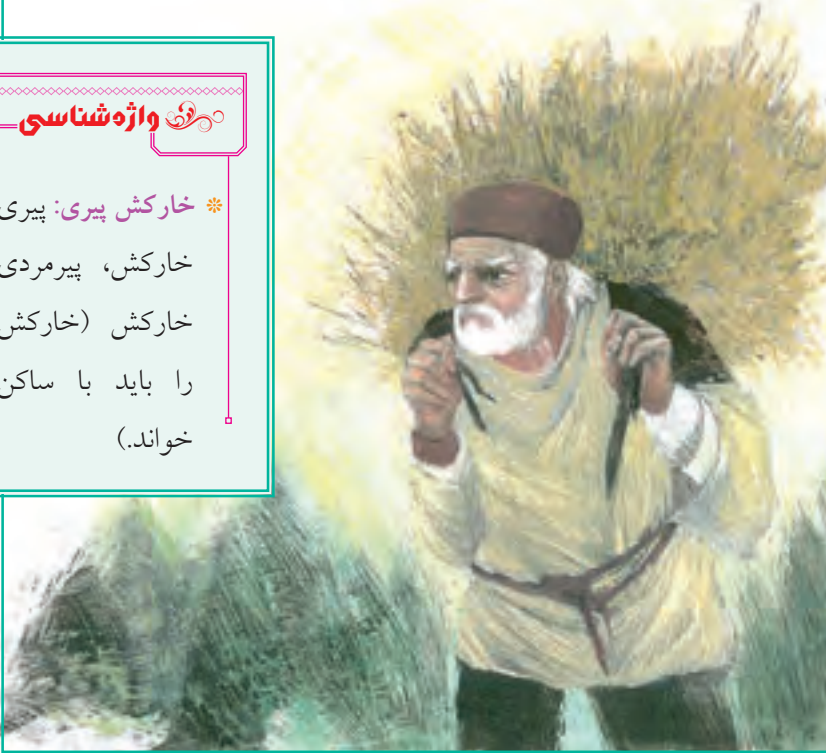


« بخشِ پسینِ «ی» در فارسیِ امروز کاربرد ندارد. شاید یکی از علت‌های حذف این نشانه، دوپهلویی و ابهامی باشد که در یکی از ساخت‌های فعل پدید می‌آورده است. گمان می‌کنید این دوپهلویی معنایی در کجا و چگونه به وجود می‌آمده است؟



واژه‌شناسی

* **خارکش پیری:** پیری
خارکش، پیرمردی
خارکش (خارکش)
را باید با ساکن
(خواند).



« کای فرازنده این چرخ بلند/ وی نوازنده دل‌های نژند
* **فرازنده:** افرازنده (از مصدرِ فَرَاشتن که کوتاه‌شده فَرَاشتن است)،
بالابرنده، برپادارنده.
* **چرخ:** آسمان (چون پیشینیان آسمان را مانند چرخ، گردان
می‌دانستند، آن را چرخ می‌نامیدند).

« [می‌گفت:] که ای برپادارنده آسمان بلند و ای نوازشگر دل‌های غمگین

» * («کای» کوتاه‌شده «که ای» است و «کی» خوانده می‌شود. هم‌چنان‌که «وی» کوتاه‌شده «و ای» است.)

» * **درشت:** زبر و خشن، متضاد نرم و لطیف

» * **در دولت به رخم بگشادی / تاج عزت به سرم بنهادی:** بخت مانند خانه‌ای است که تو در آن را به رویم باز کردی (مرا از خوشبختی برخوردار کردی) و عزت مانند تاجی است که آن را بر سرم گذاشتی (به من عزت و سرافرازی بخشیدی).

» * **حد من نیست ثنایت گفتن / گوهر شکر عطایت سفتن:**

» * **سفتن:** سوراخ کردن؛ گوهر: هم به معنای مروارید است و هم هر سنگ قیمتی. از آنجاکه مروارید در دل صدف است و سنگ‌های قیمتی درون معدن‌اند، گوهر به معنای ذات و سرشت و درون هرکس نیز کاربرد دارد. گوهر سفتن یعنی سوراخ کردن مروارید، برای آنکه بتوان دانه‌های مروارید را در رشته کشید و از آن، گردن‌بند ساخت (در جواهرسازی، سفتن مروارید مهارت و دقت بسیار می‌طلبد).

روی سخن پیرمرد با خداست و می‌گوید: شکر گفتن بخشش‌های تو در حد توانم نیست (مصراع نخست)؛ شکر بخشش‌های تو مانند مرواریدی است که سفتن آن از توان من بیرون است؛ یعنی من توانایی شکر نعمت‌های تو را ندارم.

» * **رخش پندار همی‌راند ز دور:** «رخش» در اصل نام اسب رستم است، اما در اینجا به معنای کلی اسب به کار رفته است. «پندار» در این بیت معنای خودخواهی و تکبر دارد. بنابراین شاعر می‌گوید: جوان گویی بر اسب تکبر سوار بود و آن را از دور می‌راند؛ یعنی نشان تکبر و خودپسندی او از دور پدیدار بود.

» * **عزت از خواری نشناخته‌ای:** فرق عزت و خواری را نمی‌دانی. (عزت به معنای سربلندی و سرافرازی است و متضاد ذلت و خواری. از این رو در بیت آرایه تضاد هست.)



۱- در شعر «آزادگی» یک جابه‌جایی ضمیر بیابید.

۲- در آغاز بیت دهم شعر چه فعلی حذف شده است و باید هنگام معنا کردن افزوده شود؟



« مصراع دوم از بیت ۱۲ را چگونه باید خواند تا وزن شعر آسیب نبیند؟



« بر پایهٔ ارتباط معنایی دو واژهٔ «گوهر» و «سُفتن»، چه معنا و مفهومی از بیت پایین درمی‌یابید؟

ز گوهر سُفتن استادان هراسند که قیمت‌مندیِ گوهر شناسند
نه بینی وقتِ سُفتن مردِ حکاک^۱ به شاگردان دهد دُرّ خطرناک^۲؟

نخستین گنجینه‌ای

۱. در اینجا: جواهر تراش
۲. ارزشمند، گران بها



« درون‌مایه حکایت «آزادگی» را با این حکایت گلستان سعدی بسنجید.

«حاتمِ طایی^۱ را گفتند: از تو^۲ بزرگ‌همت‌تر^۳ در جهان دیده‌ای یا شنیده‌ای؟ گفت: بلی، یک روز چهل شتر قربان کرده بودم^۴ امرای عرب را^۵ و خود به گوشهٔ صحرا بیرون رفتم. خارکنی را دیدم پشته فراهم نهاده^۶. گفتم: به مهمانی حاتم چرا نروی که خلقی^۷ بر سِماط^۸ او گرد آمده‌اند؟ گفت:



هر که نان از عملِ خویش خورد مَنّتِ حاتمِ طایی نبرد
من او را به همت و جوانمردی از خود برتر دیدم.»



« گلستان سعدی هشت باب (بخش) دارد که برخی از آنها بدین قرارند:

در فواید خاموشی - در ضعف و پیری - در تأثیر تربیت - در فضیلتِ قناعت - در آداب صحبت.

به گمان شما، این حکایت با نام کدام باب همسویی بیشتر دارد؟ چرا؟

۱. یکی از سخاوتمندان عرب که در دورهٔ جاهلی می‌زیسته است. در ادب فارسی نماد بخشندگی و گشاده‌دستی بوده است.
۲. خود
۳. بزرگ‌همت: بلندنظر، بزرگ‌منش، آنکه به چیزهای کم‌اهمیت - که ذهن انسان‌های کوتاه‌اندیش را انباشته است - توجهی ندارد.
۴. قربان کرده بودم: قربانی کرده بودم، کشته بودم
۵. امرای عرب را: برای امیران (فرمان‌روایان) عرب
۶. فراهم نهادن: روی هم چیدن، جمع کردن
۷. (در اینجا): عده‌ای از مردم
۸. سفره
۹. کار و دسترنج
۱۰. مَنّت کسی را بردن: از کسی مَنّت کشیدن، در برابر کسی کوچکی کردن و درخواست چیزی از او از سرِ ناچاری. (مَنّت در اصل به معنای لطف و نیکی کردن است؛ اما مَنّت بردن یا مَنّت کشیدن یعنی خود را مدیون لطف کسی دانستن؛ همچنان‌که مَنّت گذاشتن یعنی لطف کردن به کسی و توقُّع سپاس‌گزاری از او داشتن.)



فرهنگ بزرگ سخن (۳)

سال گذشته با «فرهنگ بزرگ سخن» و برخی ویژگی‌های آن آشنا شدید و دانستید که معنای هر لغت در فرهنگ سخن با شماره از هم جدا شده‌اند. ترتیب معناها بر پایه‌ی امروزی یا قدیمی بودن و بسامد کاربرد آنها در زبان فارسی است؛ به گونه‌ای که در لغت‌های چندمعنایی، نخستین معنا، پرکاربردترین و آخرین معنا، کم‌کاربردترین است. برای نمونه، مصدر «گرفتن» در فرهنگ بزرگ سخن ۸۲ معنا و کاربرد دارد که هریک به ترتیب با شاهد و مثال^۱ همراه شده است. بخشی از درآیند (مدخل) «گرفتن» را از فرهنگ بزرگ سخن در پی آورده‌ایم.

۱. به جمله یا ترکیبی که نویسندگان فرهنگ، خود می‌سازند «مثال» و به جمله، عبارت یا ترکیبی که از منبعی مانند کتاب‌های کهن و امروزی نقل می‌کنند، «شاهد» می‌گویند.

گرفتن gereft-an (مص. م. ب. م. : گیر) ۱. با دست یا وسیله‌ای چیزی یا کسی را نگه داشتن؛ دست یا وسیله‌ای را به چیزی یا کسی گیر دادن و آن (او) را نگه داشتن: سربازها... بازوهای احسان را می‌گیرند و از نیمکت جداش می‌کنند. (محمود^۱ ۳۰۱) ○ به طرف در رفت. دست‌گیره را گرفتیم. (علوی^۱، ۳۸) ۲. دریافت کردن چنان‌که پول یا هدیه‌ای را از کسی: این پول را بگیر بده به بقال. ○ هرکسی کاری صورت می‌داد، حق‌العملی از صاحب‌کار می‌گرفت. (مصدق^۱ ۹۱) ۳. تحویل گرفتن: نامه را از نام‌رسان گرفتیم. ○ دسته کاغذ را از گروهبان... می‌گیرد و می‌رود (محمود^۱ ۳۰۳) ۴. تصاحب کردن؛ به زور گرفتن: زندگی را بهم حرام کرده. هرچه درمی‌آورم، ازم می‌گیرد. (← میرصادقی^۲ ۱۲۹) ۵. اقتباس کردن، اخذ کردن، به عاریت گرفتن: انگلیسی‌ها کلمات بسیاری را از زبان فرانسه گرفته‌اند. ۶. اثر مطلوب گذاشتن چیزی در کسی؛ مجذوب ساختن، تحت تأثیر قرار دادن: فیلم از همان اول می‌گیردمان. (دیانی^۱ ۷۰) ۷. کسی یا چیزی را زیر سیطره آوردن؛ بر کسی یا چیزی چیره شدن: سربازها... را خوف گرفته، نفس‌ها قطع شد. (حاج‌سیاح^۱ ۳۷۲) ○ جمشید را بطر نعمت گرفت. (ابن‌بلخی^۱ ۱۰۵) ۸. جایی را زیر سیطره خود آوردن؛ به تصرف درآوردن؛ تسخیر کردن: ایرانی‌ها در جنگ با عراق، جزیره فاو را گرفته بودند. ○ به عون خدا... هر مملکت را که بگیرم، رعیتش نیازمزم. (سعدی^۱ ۸۵) ۹. به‌دست آوردن؛ حاصل کردن: جایزه ادبی نوبل را امسال چه کسی گرفته؟ ○ حمید می‌خواهد دیلمش را بگیرد. (← میرصادقی^۲ ۲۰۳) کم از مطالعه‌ای بوستان سلطان را/ چو باغبان نگذارد کزو ثمر گیرند. (سعدی^۳ ۴۹۵) ۱۰. بازداشت کردن، دست‌گیر کردن: او را به جای کسی که شباهت اسمی با او داشته، گرفته‌اند. (میرصادقی^۱ ۵۶) ○ معلم کلاس سه را گرفته‌اند. یک ماه و خرده‌ای می‌شد که مخفی بود. (آل‌احمد^۱ ۹۵) ۱۱. اسیر کردن؛ گرفتار ساختن: اینها اسرای هستند که در اول جنگ گرفتیمشان. ○ عمرو همی حرب کرد تا بگیرفتندش. (تاریخ سیستان^۱ ۲۵۶) ○ به جنگ او گرفته شود نوش‌زاد/ برو زین سخن‌ها مکن هیچ یاد. (فردوسی^۳ ۲۰۰۸) ۱۲. شکار کردن: در کوه و غارهای نمناک... مار می‌گرفت. (محمدعلی: شکوفایی ۴۸۵) ○ چه خوش صید دلم کردی، بنامز چشم مست را/ که کس مرغان وحشی را از این خوش‌تر نمی‌گیرد. (حافظ^۱ ۱۰۲) ۱۳. اشغال کردن: همین که بلند شد، جایش را گرفتیم. ۱۴. پُر کردن:

بخار سماور تمام فضای این قهوه‌خانه را گرفته. (مشفق‌کاظمی^۱ ۶) ○ دوش چون مشعل شوق تو بگیرفت وجود/ سایه‌ای در دلم انداخت که صد جا «بگرفت». (سعدی^۳ ۶۱۱) ۱۵. کرایه کردن؛ اجاره کردن: تاکسی گرفتیم تا ما را تا حرم ببرد. ۱۶. وضع یا حالتی را در خود به وجود آوردن؛ وضع یا حالت چیزی را پذیرفتن: پیش از آن‌که مهربانو بتواند بر اضطرابی که به او دست داده بود غلبه کند و قیافه آرامی بگیرد... من پیش‌دستی کردم و گفتم:.... (علوی^۱ ۹۷) ۱۷. در وضع یا حالت خاص فرار دادن کسی یا چیزی؛ حالت خاصی در کسی یا چیزی ایجاد کردن: دست‌هایش را روی آتش گرفت و گرم کرد. ○ سرش را بالا می‌گرفت و راه می‌رفت. (← میرصادقی^۱ ۳۸) ۱۸. مبتلا شدن به بیماری یا وضعی ناگوار: حصبه گرفته بودم، دو هفته خوابیدم. ○ کندو نه مثل گندم بود که سن بزنند... و نه مثل میوه که شته بگیرد. (آل‌احمد^۱ ۱۹) ۱۹. سلب کردن: قدرت و پشت‌کار را از من گرفته بود. (علوی^۱ ۹۰) ۲۰. چیز زائد و زودنی را از بین بردن یا برداشتن: با ناخن‌گیر ناخن‌هایم را گرفتم. ○ از کین و کشش به‌جا نمانم نام/ وین ننگ ز دوده‌ی بشر گیرم. (بهار، ۵۴۷) ۲۱. آماده کردن چیزی و آن را جلو کسی قرار دادن یا به دستش دادن: مادر برای بچه‌اش لقمه می‌گیرد. ۲۲. اختیار کردن، چنان‌که کسی را به‌عنوان همسر یا دوست یا مراد و مقتدا؛ برگزیدن: اگر فاطمه را برای کمال بگیریم، کارش سکه می‌شود. (میرصادقی^۲ ۲۲۰) مرا صورت نمی‌بندد که دل یاری دگر «گیرده» مرا بی‌کار بگذارد، سر کاری دگر بگیرد. (انوری^۱ ۸۱۳) ۲۳. پنداشتن؛ فرض کردن؛ تلقی کردن: اگر عدل و ظلم را به مفهومی رایج بگیریم... مفهومی اخلاقی است. (مظهری^۱ ۴۷) ○ کاروان شهید رفت از پیش/ و آن مرفته گیر و می‌اندیش. (رودکی^۱ ۵۰۴) نیز ← □ گیرم. ۲۴. برداشتن کسی و همراه بردن او: بچه را از مدرسه بگیرم بی‌رم خانه. ○ قطار هنوز مسافر نگرفته. ۲۵. (گفتگو) اضافه کردن چیزی بر چیزی: روی برنج روغن بگیرد. ○ خالد روی قوری آب‌جوش می‌گیرد. (← محمود^۱ ۳۹) ۲۶. رسیدن به چیزی یا کسی هنگام حرکت و سواری: گاز بده اتوبوس را بگیر. ○ عجب تند می‌رانند... چند بار گمش کردم و سر چراغ‌فرم از نو گرفتمش. (میرصادقی^۲ ۶۵) ۲۷. (گفتگو) به کنار کشیدن چیزی: بگیر این‌ور، مینی‌بوس رد شود. ۲۸. خریدن؛ اکتساب کردن: صد دینار آجیل مشکل‌گشا بگیر. (هدایت^۱ ۴۴) ○ دل شکسته نخواهد به این کسادی ماند/ از این متاع چرا

« چنان که می بینید، رویاروی واژه «گرفتن»، نخست تلفظ آن با «الفبای آوانگار» آمده است. سپس درون کمان این کوتاه‌نوشت‌ها (=نشانه‌های اختصاری) را می‌خوانیم: مص. م. ؛ بم. :گیر «مص.» کوتاه‌نوشتِ «مصدر» است. پس از کوتاه‌نوشت‌ها «.» قرار می‌گیرد تا نشان دهد که بخشی از واژه کوتاه شده است. (چنان‌که برای مثال «ه.ق.» کوتاه‌نوشتِ «هجری قمری» است.) اکنون کوتاه‌نوشت را در «بم. :گیر» نشان دهید و بگویید صورت کامل آن چه بوده است.



۱- در نخستین صفحه از روان‌خوانی «آقامهدی» یک جمله با فعلی از مصدر «گرفتن» بیابید و بگویید کاربرد فعل در این جمله با کدام شماره معنا در فرهنگ بزرگ سخن همخوانی دارد.

۲- معنای گرفتن در نمونه‌های پایین چیست؟ کدام کاربرد/ کاربردها را می‌توان در این دو ستون یافت؟

◇ تو هم ما را گرفته‌ای ها!

◇ پایم بدجوری گرفته بود.

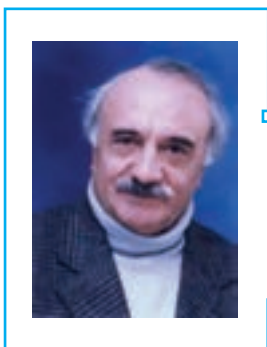
◇ وقتی برمی‌گردی، از بقالی ماست بگیر.

◇ گیرم تقصیر او بود؛ تو چرا کوتاه نیامدی؟

◇ از بس که غذا خوردم، دل‌درد گرفتم.

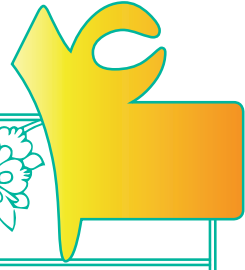
◇ گویا هنوز موضوع را نگرفته‌ای.

◇ غلط‌های املائی این نوشته را بگیر.



دکتر حسن انوری

(ادیب، فرهنگ‌نگار، عضو پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی، سرویراستار فرهنگ بزرگ سخن)



نام‌ها و رویدادها

فصل چهارم

نام نیکوگرو ب نذر آدمی

به کردماندگ ای زرنگار



سعدی

واژه‌شناسی

* **خیر:** نه، متضاد بلی، بله، آری، آره؛ در زبان فارسی «نه» نشانهٔ پاسخ منفی به پرسش، و «آری» نشان‌دهندهٔ پاسخ مثبت است.

«آری» به صورت «آره» در زبان گفتار به کار می‌رود؛ یعنی مصوّت /ای/ در پایان آن به /ـ/ تبدیل شده است: آری ← آره! اما «بلی» از لغت عربی «بلی» گرفته شده و سپس در فارسی مصوّت /آ/ در پایان آن به /ای/ تبدیل شده است: بلی ← بلی (همان‌طورکه «لکن» به «لیکن» تبدیل شده بود و در واژه‌شناسی درس سوم آموختید) و سرانجام /ای/ در پایانش به /ـ/ تغییر یافته است: بلی ← بله (مانند آری ← آره). بنابراین «بله» دو دگرگونی را پشت‌سر گذاشته: بلی ← بلی ← بله؛ و در دو مرحله فارسی‌سازی شده است.

اما اکنون واژهٔ «خیر» را بررسی می‌کنیم: در آغاز، واژهٔ فارسی «نه» با لغت عربی «خیر» (=خوب) ترکیب شده و «نه‌خیر» (=نخیر) ساخته شده است (به معنای «خیر نیست، خوب نیست»). سپس در گذر زمان برای صرفه‌جویی زبانی، «نه» از «نه‌خیر» افتاده و «خیر» در همان معنای منفی در کنار «نه‌خیر» کاربرد یافته است.

نه ←⁺خیر ← نه‌خیر ←⁻نه ← خیر

* **سرشار:** در اصل به معنای «پُر» است، اما در اینجا به معنای «فراوان، بسیار» به کار رفته است.

* **نامی:** نامور، نام‌آور، نامدار، بنام، بلندآوازه، مشهور

۱. دقت کنید که حرف «ه» در اینجا نشان‌دهندهٔ مصوّت /ـ/ است و /ـ/ خوانده می‌شود. بنابراین به آن «های بیان حرکت» می‌گویید؛ یعنی حرفی که بیان‌کننده یا نشان‌دهندهٔ حرکت است.

در درس ششم کتاب فارسی با «گروه اسمی» در زبان فارسی آشنا شدید و دانستید که گروه اسمی می‌تواند تنها یک واژه باشد. برای نمونه در جمله «بهمن، سنگ را از فراز کوه بر سر رستم فروانداخت»، «سنگ» که مفعول جمله است، یک گروه اسمی به شمار می‌آید.

چه‌بسا پرسید: چگونه می‌شود یک واژه به‌تنهایی گروه باشد؟

در پاسخ باید گفت: همچنان‌که در ریاضیات مجموعه تک‌عضوی داریم، در دستور زبان نیز گروه تک‌واژه‌ای وجود دارد. البته هر تک‌واژه از قابلیت و توانایی تبدیل شدن به گروه چندواژه‌ای برخوردار است و به همین دلیل به‌تنهایی گروه نامیده می‌شود. برای مثال می‌توانیم بگوییم:

بهمن، آن سنگ بزرگ را از فراز کوه بر سر رستم فروانداخت.

در این جمله، «سنگ» که هسته گروه اسمی است، دو وابسته گرفته است: «آن» که پیش از هسته قرار دارد، «وابسته پیشین»، و «بزرگ» که پس از هسته جای دارد، «وابسته پسین» نامیده می‌شود.

می‌بینید که افزودن وابسته پسین (=بزرگ) به هسته، به کمک یک کسره انجام گرفته است. این کسره با حرکت کسره که درون واژه است و جزو واج‌های هر واژه به شمار می‌آید (مانند حرکت کسره در «چراغ»)، تفاوت دارد.

هرگاه این کسره در پایان واژه‌ای بیاید، می‌توان به آن واژه (هسته)، وابسته پسین (صفت بیانی یا مضاف‌الیه) اضافه کرد:

چراغ + ـِ + تابان ← چراغ تابان چراغ + ـِ + اتاق ← چراغ اتاق

چون کارکرد این کسره، اضافه کردن وابسته پسین به هسته است، کسره اضافه نام دارد. آنچه پس از کسره اضافه می‌آید، معمولاً یا صفت بیانی است یا مضاف‌الیه. بدین ترتیب کسره اضافه، نقش واژه اضافه‌شده پس از خود را نشان می‌دهد و نمایان می‌کند؛ بنابراین آن را **نقش‌نمای اضافه** نیز می‌نامند.

نقش‌نمای اضافه، نشان می‌دهد که واژه پس از آن، مضاف‌الیه یا صفت است. اما برای تشخیص این دو نقش از یکدیگر، باید بدانیم که هرگاه پس از نقش‌نمای اضافه «اسم» قرار گیرد، نقش «مضاف‌الیه» می‌پذیرد.

واژه‌ای که نوع آن، اسم است (یعنی به‌تنهایی و پیش از آنکه در جمله یا گروه بنشیند، اسم به شمار می‌آید)، می‌تواند درون جمله نقش‌های گوناگون بگیرد. برای مثال، نوع واژه «رستم»، «اسم» است. اکنون اگر «رستم» را در جمله‌های زیر به کار ببریم:

رستم ابرپهلوان ایران بود.

زال، **رستم** را از نیرومندی افراسیاب هراساند.

اسفندیار با **رستم** نبرد کرد.

به ترتیب نقش «نهاد»، «مفعول» و «متمم» را می‌پذیرد. حال اگر «رستم» پس از نقش‌نمای اضافه جای گیرد، نقش «مضاف‌الیه» پیدا می‌کند: **اسبِ رستم**.

بنابراین، یکی از نقش‌هایی که اسم می‌تواند در جمله بر عهده بگیرد، مضاف‌الیه بودن است. (ضمیر هم چون جانشین اسم است، می‌تواند مضاف‌الیه شود؛ مثلاً: **اسبِ او**.)

اما اگر نوع واژه‌ای «صفت» باشد (یعنی به‌تنهایی و بیرون از گروه و جمله، صفت به شمار آید) و پس از نقش‌نمای اضافه بنشیند، نقش آن هم «صفت» می‌شود. برای نمونه، نوع واژه «بزرگ»، صفت است. اکنون اگر آن را در جمله زیر بیاوریم:

آن سنگ، **بزرگ** بود.

نقش «مسند» پیدا می‌کند. حال اگر «بزرگ» را پس از نقش‌نمای اضافه قرار دهیم، نقش «صفت» می‌پذیرد: **سنگِ بزرگ**.

افزون بر این، بهترین روش برای شناسایی «مضاف‌الیه» از «صفت»، آن است که به هسته گروه اسمی، «ی» به معنای «یک» بیفزاییم (در این حالت، نقش‌نمای اضافه پنهان می‌شود). هنگامی که هسته گروه اسمی، دارای صفت بیانی است، «ی» را در پایان می‌پذیرد؛ ولی آنگاه که مضاف‌الیه دارد، «ی» را نمی‌توان به آن افزود:

چراغِ تابان ← چراغی تابان

اسبِ تندرو ← اسبی تندرو

سنگِ بزرگ ← سنگی بزرگ

در دستور زبان فارسی به گروه اسمی‌ای که دربردارنده هسته و مضاف‌الیه است، «ترکیب اضافی» و به گروه اسمی‌ای که دربرگیرنده هسته و صفت باشد، «ترکیب وصفی» می‌گویند. (ترکیب در اینجا به معنای گروه است.)



« به جز پنج مترادفی که برای «نامی» در بخش واژه‌شناسی آوردیم، یک واژه هم‌معنای آن در صفحه ۶۴ کتاب فارسی پیدا کنید و سپس بگویید از این هفت واژه هم‌معنا ریشه کدام یک با بقیه تفاوت دارد.

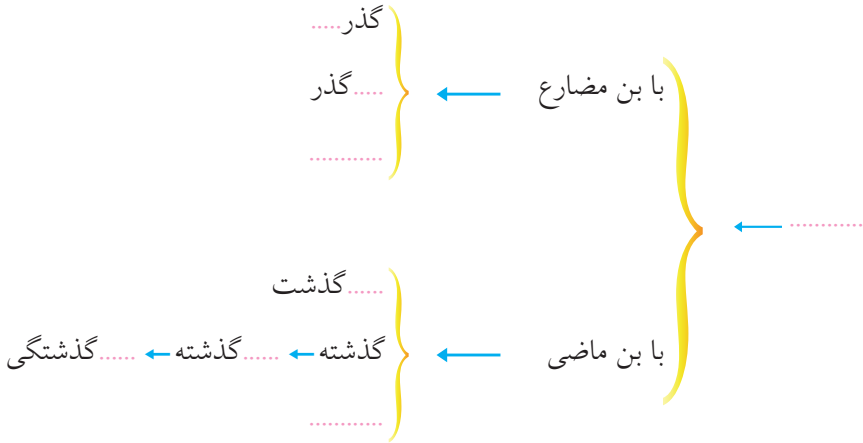


۱- نقش واژه‌ها را در جمله پایین بنویسید و سپس در هر گروه اسمی، هسته و وابسته را نشان دهید.

♦ هیاهوی کلاغ‌ها سکوت باغ را می‌شکست.

۱. نشانه * به معنای نادرست بودن یا کاربردی نبودن است.

۲- نقطه چین‌ها را در خوشه‌واژه پایین کامل کنید. (از فعل‌ها نمی‌توانید در خوشه‌واژه بهره بگیرید.)



۳- واژه «قَلَك» که در متن درس آمده، به معنای کوزه سفالین یا جعبه‌ای است که از شکاف کوچکی در آن پول می‌ریزند و می‌اندوزند. گویا این واژه از «قَلَه + ك» پیوند یافته و سپس کوتاه شده است. در این صورت «ك» چه معنایی را به «قَلَه» افزوده است؟ چرا؟



۱- در نخستین سطر «نوجوان باهوش» قائم‌مقام فراهانی با عنوان «میرزا ابوالقاسم فراهانی»، و در سطر آغازین «گریه امیر»، امیرکبیر با نام «میرزا تقی‌خان» یاد شده است. واژه «میرزا» هم عنوانی احترام‌آمیز برای افراد باسواد بوده و هم عنوانی که همراه نام شاهزادگان می‌آمده است. به گمان شما، این واژه در نام ابوالقاسم فراهانی و امیرکبیر کدام معنا را می‌رساند؟ در نام «ایرج میرزا» چطور؟ از کجا می‌فهمید؟

◇ در گذشته «میرزا» را چگونه به کار می‌بردند تا دو مفهوم آن با هم اشتباه نشود؟
◇ «میرزا» کوتاه‌شده چه واژه‌ای است؟ دست‌کم دو عنوان دیگر به یاد آورید که کوتاه شده باشند.

۲- جمله «شروع به گریه کرد» را می‌توان به صورت «بنا کرد به گریه»، «به گریه افتاد»، «زد زیر گریه»، «گریه‌اش گرفت»، به کار برد. به جای جمله «شروع به ناسازگاری کرد» نیز می‌توان گفت: «بنا کرد به ناسازگاری» یا «بنای ناسازگاری گذاشت».

◇ اکنون واژه «التماس» را به جای گریه و ناسازگاری بگذارید و بگویید کاربرد آن در کدام صورت‌ها درست است.

◇ جمله «شروع به گریه کرد» در عبارت «این بار امیر [کبیر] دیگر نتوانست تحمل کند و شروع به گریه کرد» را با کدام جمله‌های بالا می‌توان جایگزین کرد؟ چرا؟
◇ «نشستن» را هم گاهی در زبان فارسی در معنای «شروع کردن» به کار می‌بریم. دست‌کم دو جمله با چنین ویژگی‌ای بسازید.
◇ پنج جمله بسازید که در آنها «گرفتن» معنای «آغاز باریدن یا وزیدن کردن» داشته باشد.

۳- میان دو بیت زیرین از گلستان سعدی با «گریه امیر» چه ارتباط محتوایی می‌بینید؟

نگویند از سرِ بازیچه^۱ حرفی کزان پندی نگیرد صاحبِ هوش
وگر صد بابِ حکمت^۲ پیش نادان بخوانی، آیدش بازیچه در گوش

۱. شوخی و مسخره

۲. صد بابِ حکمت: صد فصل از کتابِ دانش

مفاهیم ادبی

اگر بیت آغازین غزلی را بدانیم و بخواهیم سراسر غزل را در دیوان حافظ بیابیم (چنان که در بخش «گفت و گو»ی درس نهم کتاب فارسی از شما خواسته شده است)، چه باید کرد؟ روش جست و جوی شعر، وارونه شیوه لغت یابی در فرهنگ‌های فارسی است! یعنی به جای آنکه نخستین حرف هر لغت و سپس حرف‌های بعدی آن بر پایه ترتیب الفبایی مبنای جست و جو باشد، آخرین حرف واژه پایانی مصراع اول را ملاک قرار می‌دهیم. سپس حرف‌های پیش از آن را بررسی می‌کنیم.

برای نمونه، در بیت «ای هدهد صبا به سبا می‌فرستمت / بنگر که از کجا به کجا می‌فرستمت»، آخرین حرف واژه پایانی مصراع نخست، «ت» است. بنابراین در فهرست غزل‌ها، مصراع‌هایی را که به حرف «ا» و «ب» پایان گرفته‌اند، پشت سر می‌گذاریم تا به مصراع‌های حرف «ت» برسیم. چون در «می‌فرستمت»، پیش از «ت» حرف «م» قرار گرفته است، از مصراع‌هایی که به واژه‌هایی مانند «دوست»، «داشت»، «رفت» ختم شده‌اند، می‌گذریم تا به مصراع‌های پایان یافته به «مت» می‌رسیم:

یارب سببی ساز که یارم به سلامت

ای هدهد صبا به سبا می‌فرستمت

ای غایب از نظر به خدا می‌سپارمت

میر من خوش میروی، کاندلر سر و پا میرمت^۱

بدین سان پس از یافتن مصراع مورد نظر در فهرست، به اصل غزل در دیوان دست خواهیم یافت.^۲

۱. در ترتیب مصراع‌های پایان یافته به «مت» نیز «سلامت»، «می‌فرستمت» و «می‌سپارمت» به ترتیب پشت سر هم جای گرفته‌اند.

۲. یافتن غزل‌ها و تصبدهای شاعران دیگر (مثلاً غزل‌های سعدی و مولانا) نیز با همین شیوه



۱- کنایه‌ای به معنای «تأثیر خود را گذاشته بود» در «قلم سحرآمیز» و «دو نامه» پیدا کنید.

۲- صفحه‌ای از فهرست دیوان حافظ را در اینجا آورده‌ایم. غزلی که مَطَّلَع آن «زاهد خلوت‌نشین دوش به میخانه شد/ از سر پیمان برفت، با سر پیمان» است، در کجای این فهرست به چشم می‌خورد؟ چگونه آن را در فهرست یافید؟

۱۴۹	دلَم جز مهر مهرویان طریقی بر نمی‌گیرد	۱۷۹	نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
۱۵۰	ساقی ارباده از این دست به جام اندازد	۱۸۰	هر که شد محرم دل در حرم یار بماند
۱۵۱	دمی با غم به سر بردن جهان بکسر نمی‌ارزد	۱۸۱	رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
۱۵۲	دُر ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد	۱۸۲	حسب حالی نوشش و شد ایامی چند
۱۵۳	سحر چو خیر و خاور علم بر کوهساران زد	۱۸۳	دوش وقت سحر از غصه تجامت دادند
۱۵۴	راهی بزند که آهی بر سباز آن توان زد	۱۸۴	دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
۱۵۵	اگر روم زهی آتش فتنه‌ها برانگیزد	۱۸۵	نقدها را بود آیا که عیاری گیرند
۱۵۶	به حسن و خلق و وفا کسی به یار ما نرسد	۱۸۶	گر می فروش حاجت زندان روا کند
۱۵۷	هر کرا با خط سبوت سر سودا باشد	۱۸۷	دلا بسوز که سوز تو کارها بکند
۱۵۸	من و انکار شراب این چه حکایت باشد	۱۸۸	طایر دولت اگر باز گذاری بکند
۱۵۹	نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد	۱۸۹	مرا به رندی و عشق آن قصول عیب کند
۱۶۰	خوش آمد گل و زان خوشتر نباشد	۱۹۰	کلک مشکین تو روزی که زما یاد کند
۱۶۱	گل بی رخ یار خوش نباشد	۱۹۱	آن کبست کز روی گرم با ما وفاداری کند
۱۶۲	خوشبخت خلوت اگر یار یار من باشد	۱۹۲	سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند
۱۶۳	کی شعر تو انگیزد خاطر که حزین باشد	۱۹۳	غلام تر گس مست تو تاجدار اند
۱۶۴	نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد	۱۹۴	در نظر بازی ما بی خیران حیرانند
۱۶۵	مرا امیر سه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد	۱۹۵	سمن بویان غبار غم چو بنشیند بنشانند
۱۶۶	روز هجران و شب فرقت یار آخر شد	۱۹۶	آنآنکه خاک را به نظر کیمیا کنند
۱۶۷	ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد	۱۹۷	شاهدان گر دلبری زینسان کنند
۱۶۸	گداخت جان که شود کار دل تمام و نشند	۱۹۸	گنتم کیم دهان ولت کامران کنند
۱۶۹	یاری اندر کسی نمی‌بینم یاران را چه شد	۱۹۹	و اعظان کاین جلوه در محراب و میز می‌کنند
۱۷۰	زاهد خلوت‌نشین دوش به میخانه شد	۲۰۰	دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند
۱۷۱	دوش از جناب آصف بیک بشارت آمد	۲۰۱	شراب پیشش و ساقی خوش دو دام رهند
۱۷۲	عشق تو بهال حیرت آمد	۲۰۲	بود آیا که در میکده‌ها بکشایند
۱۷۳	در نماز خج ابروی تو با یاد آمد	۲۰۳	کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود
۱۷۴	مژده‌ای دل که دگر باد صبا باز آمد	۲۰۴	سالها دفتر ما در گو صصا بود
۱۷۵	صبا به تهیت پیر می فروش آمد	۲۰۵	یاد یاد آنکه نهانت نظری با ما بود
۱۷۶	سحرم دولت بیدار به بالین آمد	۲۰۶	تاز میخانه و می نام و نشان خواهد بود
۱۷۷	آی پسته تو خنده زده بر حدیث فند	۲۰۷	پیش ازینت پیش از این اندیشه عشاق بود
۱۷۸	بعد از این دست من و دامن آن سرو بلند	۲۰۸	یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود

امکان‌پذیر است. در آغاز برخی از دیوان‌ها فهرست نیامده است؛ در این صورت می‌توان غزل را به همین روش با ورق زدن دیوان جست‌وجو کرد.

۱. به بیت آغازین غزل یا قصیده در اصطلاح ادبی، «مَطَّلَع» می‌گویند.

۳- آیا اگر بیتی که می‌خواهید غزلِ دربردارندهٔ آن را در دیوان بیابید، مَطَّلَعِ غزل نباشد، شیوهٔ جست‌وجوی آن با بیت مَطَّلَعِ تفاوت دارد؟

۴- در فعالیت‌های نوشتاری همین درس از کتاب فارسی، مَطَّلَعِ غزلی از حافظ آمده است. تصویر آن غزل را از چاپ عکسی یک نسخهٔ خطی (دستنویس) دیوان حافظ در اینجا می‌بینید. (صفحهٔ روبه‌رو)

♦ قافیه‌ها و ردیف‌ها را در غزل نشان دهید و بیفزایید که کاتب در کدام بیت‌ها ردیف را نوشته است؟ به گمان شما، دلیل آن چیست؟

♦ چه تفاوت‌هایی میان دستور خطِ امروزیِ فارسی با رسم‌الخطِ این دستنویس به چشم می‌خورد؟

۵- چرا در فهرست دیوان حافظ، غزلی که با مصراعِ آغازینِ «ای غایب از نظر به خدا می‌سپارمت» پیش از غزلی جای گرفته که با مصراعِ «میرِ من، خوش می‌روی، کاندر سر و پا میرمت» آغاز شده است؟

۶- در جملهٔ «قطره‌های آب از شکاف سقف می‌لغزید»، مصدر فعل «می‌لغزید» را بنویسید و با بن مضارع آن سه واژه بسازید.

اصیله

مدم کل نمی شود یاد پس نمیکنند	سرو جان من جبرامیل چمن نمیکند
گفت که این سیاه کج کوشش نمیکند	دی کله ز طره اش کردم وار سر
زان سفور از خود عزم وطن نمیکند	تادل من کرد من رفت بحزن لعل او
کوشش کیشد است از ان کوشش من	پیش کان ابرویش لابهی کرم لی
کز کد ز تو خاک را مشک چمن نمیکند	بایمه عطف دامت آیدم از صبا
و که دلم جیاد از ان عهد ننگ نمیکند	چون ز نسیم میشود زلف بنفشه برنگ
جان بهوای کوی او خدمت تن	دل بامید روی او مدم جان شود
کیست که تن جو جام می جلد دهن نمیکند	ساقی سیم ساق من کرم در مید
تیغ سزا است هر که ادر و سخن نمیکند	کشته غمزه تو شد حاقظ ناشیند بند
می مدد سر شک من در عدن نمیکند	دست خوش جا کن آب زخم کرم

پرچم داران



« در شعر «ادیب‌الممالک فراهانی» بیتی پیدا کنید که در آن، فعل اسنادی از مصدر «بودن» در معنای «داشتن» به کار رفته باشد.

دانش‌زبانی

در درس دهم کتاب فارسی و نیز درس هشتم کتاب حاضر با «گروه اسمی» و وابسته‌های آن (وابسته پیشین و وابسته پسین) آشنا شدید. برای نمونه، در جمله‌ای که در پی می‌آید:

«این دو پهلوانِ نامدارِ ایران، با هم جنگیدند.»

«این دو پهلوانِ نامدارِ ایران»، یک گروه اسمی است که نقش نهاد دارد.

هسته در هر گروه اسمی، اولین واژه‌ای است که «نقش‌نمای اضافه» گرفته است.

در این گروه اسمی، «پهلوان» و «نامدار» هر دو نقش‌نمای اضافه

دارند، اما «پهلوان» نخستین واژه‌دارنده نقش‌نمای اضافه است و

از این رو «هسته» به شمار می‌آید. هسته در این گروه اسمی،

دو وابسته پیشین (این، دو) و دو وابسته پسین

(نامدار، ایران) گرفته است.

اکنون به جمله زیر بنگرید:

«رستم، نیرومندترین پهلوان بود.»



می‌دانیم که در این جمله «رستم»، نهاد و «نیرومندترین پهلوان» مسند است. «رستم» با آنکه یک واژه است، به‌تنهایی یک گروه اسمی به شمار می‌آید. اما در گروه اسمی «نیرومندترین پهلوان» که دو واژه را دربرمی‌گیرد، کدام یک را باید هسته دانست؟ «نیرومندترین» یا «پهلوان» را؟

گفتیم که در هر گروه اسمی، هسته نخستین واژه‌ای است که نقش‌نمای اضافه دارد. هرچند در «نیرومندترین پهلوان» هیچ نقش‌نمای اضافه‌ای به کار نرفته است، می‌توان «وابسته»‌ای به گروه افزود تا یک نقش‌نمای اضافه در گروه پدیدار شود؛ برای مثال: «نیرومندترین پهلوانِ ایران‌زمین». بدین‌سان با آشکار شدن نقش‌نمای اضافه، می‌توانیم هسته (پهلوان) را در گروه اسمی شناسایی کنیم.

صفت اشاره، صفت شمارشی

بخش «دانش زبانی» درس دهم کتاب فارسی درباره «صفت اشاره» و «صفت شمارشی» است. وقتی از «صفت» سخن به میان می‌آید، معمولاً واژه‌هایی از قبیل «خوب»، «ساده»، «بلند»، «زیبا» و... را به یاد می‌آوریم که به‌تنهایی بیانگر یک ویژگی هستند و هرگاه پس از نقش‌نمای اضافه قرار گیرند، نقش «صفت» نیز پیدا می‌کنند: دوستِ خوب، آزمایشِ ساده، ساختمانِ بلند، تصویرِ زیبا... (بنگرید: درس هشتم از همین کتاب). اما صفت دانستن واژه‌هایی مانند «این» در «این مداد»، «آن» در «آن نیمکت»، «سه» در «سه پرنده»، «دومین خیابان» ناآشنا به نظر می‌رسد. با این حال اگر در واژه‌ای مانند «زیبا» دقت کنیم، درمی‌یابیم که تصوّر آن به‌تنهایی و بدون همراه شدن با اسم، شدنی نیست؛ یعنی تصوّر «زیبا» وقتی امکان‌پذیر است که به یک اسم تکیه کند. برای مثال، وقتی «زیبا» را در «چهره زیبا»، «منظره زیبا»، «تصویر زیبا»، «صدای زیبا»، «دستخط زیبا» قرار دهیم، تصویری از آن پیدا می‌کنیم. زیرا «زیبا» ویژگی‌ای است که کارکردش توصیفِ اسم است و در کنار اسم مفهومی روشن پیدا می‌کند.

بدین ترتیب صفت از نظر معنایی با اسم متفاوت است.

اکنون بیایید دوباره نگاهی به «این مداد» بیندازیم. در این گروه اسمی، «این» کارکردی جز توصیف «مداد» از طریق اشاره به آن، ندارد و از وجود مستقل برخوردار نیست. اگر برای نمونه دو مداد («مداد سیاه» و «مداد قرمز») روی میز قرار داشته باشد و ما به اولی از نزدیک اشاره کنیم و به جای «مداد سیاه»، بگوییم: «این مداد»، در واقع برای آن صفت به کار برده‌ایم؛ «صفت اشاره».

عددها نیز چنین وضعیتی دارند. برای مثال، وقتی می‌گوییم: «سه»، «هفت»، «صد» و... باید با اسمی همراه شوند تا تصوّر آنها امکان‌پذیر شود: «سه پرنده»، «هفت روز»، «صد سال». همه عددها اسم پس از خود را از نظر تعداد توصیف می‌کنند و از این رو «صفت شمارشی اصلی» نام دارند. «اصلی» نامیدن عددها به این علت است که اگر به آنها جزء «ثمین» را بیفزاییم، به جای تعداد، ترتیب را می‌رسانند. مثلاً در عبارت «ده نفر در صف نانوائی ایستاده‌اند و من هفتمین نفر هستم»، عدد «ده» که تنها شمار و تعداد نفرات را توصیف می‌کند، «صفت شمارشی اصلی» و «هفتمین» که «نفر» را از نظر جایگاه و ترتیب وصف می‌کند، «صفت شمارشی ترتیبی» خوانده می‌شود^۱.



۱- در ترکیب «جنگ تحمیلی» واژه «تحمیلی» را - که از «تحمیل»+ جزء «ی» ساخته شده است - می‌توان این‌گونه معنا کرد: تحمیل شده. بر پایه این نمونه، بررسی کنید که در کدام ترکیب‌های پایین، می‌توان به‌جای جزء «ی»، «شده» را نشانند.

سرزمین‌های اشغالی - نامه‌های ارسالی - دولت‌های استعماری - کتاب‌های تألیفی - آزمون
استخدامی - نماینده انتخابی.

۲- در ترکیب «بیانگر فکر ایرانی» واژه «بیانگر» - که از «بیان»+ جزء «گر» ساخته شده است -
به معنای «بیان‌کننده» است. دست‌کم پنج واژه به نمونه‌های زیر بیفزایید:

۱. گفتیم که صفت‌های شمارشی ترتیبی، با افزودن «ثمین» به عددها ساخته می‌شوند. «اولین» و «نخستین» گرچه به این شیوه ساخته نشده‌اند، چون برابر با «یکمین» هستند، صفت شمارشی ترتیبی به حساب می‌آیند.

ویرانگر ← ویران + گر = ویران‌کننده

ستایشگر ← ستا^۱ + یش = ستایش‌کننده

..... ← =

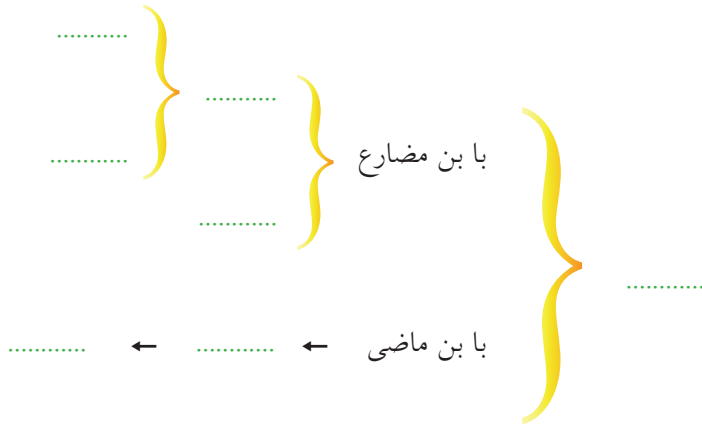
..... ← =

..... ← =

..... ← =

..... ← =

۳- مصدر فعل «می‌آریند» را بنویسید و نقطه‌چین‌ها را در خوشه‌واژه پایین کامل کنید.
(در خوشه‌واژه نمی‌توان از فعل‌ها و واژه‌های جمع بهره گرفت.)



۱. جزء نخست واژه «ستایش» را هم می‌توان «ستا» در نظر گرفت، هم «ستای». یعنی «ستا» یا «ستای» بن مضارع (اکنون) از مصدر ستودن است. اگر بن مضارع را «ستا» بدانیم، چون به مصوت /ِ/ پایان می‌گیرد و پس از آن، مصوت /ِ/ می‌آید (در جزء «یش»)، نیاز به حرف میانجی «ی» دارد تا راحت‌تر تلفظ شود. بدین ترتیب «ستایش» تبدیل به «ستایش» می‌شود. (در درس دوازدهم کتاب فارسی با حرف میانجی «ی» در حالت اضافه آشنا می‌شوید.) اگر «ستای» را بن مضارع ستودن به شمار آوریم، دیگر نیازی به «ی» میانجی ندارد. در مصدرهایی مانند «پیمودن»، «آراستن»، «فرسودن»، «فرمودن»... نیز بن مضارع را می‌توان «آسا/ آسای»، «آرا/ آرای»، «آرا/ آرای»، «فرسا/ فرسای»، «فرما/ فرمای» قلمداد کرد. البته بن مضارع این قبیل مصدرها بدون «ی» پایانی درست‌تر است؛ چراکه در واژه‌هایی مانند «هوایما»، «حکم‌فرما» و «طاق‌فرسا» امروزه نشانی از «ی» وجود ندارد و صورت‌های «هوایمای»، «حکم‌فرمای»، «طاق‌فرسای» کاربرد ندارند.



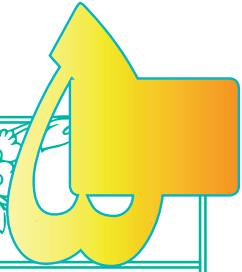
- ۱- در «ای وطن من» تشبیهی بیابید که در آن «وجه شبه» به کار رفته باشد.
- ۲- در متن شعر یک پرسش انکاری پیدا کنید.
- ۳- در شعر «ای وطن من» واژه‌های قافیه را پیدا کنید. (دقت کنید که قافیه جای قرارگیری قافیه، مانند قالب‌های شعری کهن، از پیش تعیین شده نیست).



- ۱- شاعر در مصراع «که نام خیابان‌هایت را شهیدان برگزیده‌اند» چگونه با بیانی تازه آشنایی زدایی کرده است؟^۱
- ۲- به نظرتان چرا شاعر در پایان شعر، یک‌بار وطن را با مصراع «ای رویین تن متواضع» و بار دیگر پشت‌سر آن «متواضع رویین تن» خطاب کرده است؟



۱. در بخش مهارت‌های نوشتاری این کتاب (پاره سوم: دیدن) «آشنایی زدایی» را توضیح داده‌ایم.



اسلام و انقلاب اسلامی

فصل پنجم

سج صادق، قدرت کاذب گشت

رشاهی نام ابرمن گشت



حمید سبزواری



ششیر حق

درس یازدهم

واژه‌شناسی

* در زمان: بی‌درنگ، فوری

* از چه افکندی، مرا بگذاشتی: چرا [شمشیر را] انداختی و مرا

رها کردی؟! (گذاشتن: رها کردن)

* هوا: میل و هوس (در عربی آنچه پیرامون کره زمین را

فراگرفته است، «هواء» و میل و هوس را «هوی» می‌نویسند؛

زیرا از یک ریشه نیستند. اما در خط فارسی هردو یکسان

نوشته می‌شود: آب و «هوا» - «هوا» و هوس)



- ۱- درون مایه بیت نهم به کدام آیه از قرآن کریم اشاره دارد؟
- ۲- مقصود از «غیر خدا» در بیت دهم چیست؟
- ۳- آنچه می بینید، تصویر بخشی از یک برگِ نسخه خطیِ مثنوی مولانا است که در تاریخ ۱۷۷۷هـ.ق. به نگارش درآمده است.



- این دست نوشته (نسخه خطی) چند سال پس از درگذشت مولانا نگارش یافته است؟
- شش بیت آغازین «شیر حق» را در میان بیت های این بخش از دست نوشته پیدا کنید و سپس با دقت تفاوت های واژگانی و رسم الخطی میان آن دو را بنویسید.



«بیت زیر با کدام بیت «شیر حق» پیوند معنایی دارد؟ چگونه؟»

چون برون رفت از تو حرص، آنگه در آید در تو دین
 چون در آمد در تو دین، آنگه برون شد اهرمن

واژه‌شناسی

✱ **واقف:** آگاه، باخبر (وَقَف در عربی یعنی ایستادن. ایستادن دو معنا دارد؛ یکی در برابر راه رفتن است و دیگری، در مقابل نشستن. برای مثال، وقتی در خواندن قرآن کریم وقف می‌کنیم، در خواندن از حرکت بازمی‌ایستیم. اما وقتی می‌گوییم «همه باید بر اوضاع جامعه واقف باشند»، واژه «واقف» معنای آگاه را می‌رساند؛ زیرا کسی که بر پای ایستاده باشد، بر محیط پیرامونی اشراف پیدا می‌کند و از اطراف خود، آگاهی دارد. جالب اینجاست که فعل «understand» به معنای فهمیدن در انگلیسی نیز با «stand» به معنی ایستادن در ارتباط است.)

✱ **درمی چند در آستین داشت:** در روزگار قدیم، آستین جامه‌ها اغلب بلند و گشاد دوخته می‌شد. گاهی سکه‌های طلا (دینار) و نقره (درهم / درم) را درون کیسه چرمی یا پارچه‌ای می‌نهادند و آن را در دست می‌گرفتند و پنجه دست را می‌بستند تا هم کیسه زر (طلا) و سیم (نقره) از چشم‌ها پنهان بماند و هم دزدیدن آن دشوار شود.



« مترادف «به‌اتفاق» را که در متن حکایت به کار رفته است، در صفحه ۶۸ کتاب فارسی بیابید.

دانش ادبی

آ- تشبیه کنایی

در درس دوم کتاب فارسی با پایه‌ها یا ارکان چهارگانه تشبیه آشنا شدید و آموختید که رُکن سوم و چهارم تشبیه،

حذف‌شدنی است. در درس دوم این کتاب نیز از نمونه‌های تشبیه در زبان گفتار فارسی آگاه شدید. اکنون چند تشبیه دیگر را که در زبان گفتار کاربرد دارد، می‌آوریم:

۱- چهرهٔ کودک مثل ماه شب چهارده بود.

۲- از مسابقه برگشتیم؛ مثل لشکر شکست خورده!

۳- انشایی که نوشته‌ای، مثل آتش شله‌قلمکار است!

۴- روز پیش از اعلام نتیجهٔ آزمون، مثل اسفند روی آتش بود.

در جملهٔ نخست، مقصود از «ماه شب چهارده»، ماه کامل یا بدر است. بنابراین، مثل ماه شب چهارده یعنی بسیار زیبا و نورانی. در جملهٔ دوم، مثل لشکر شکست‌خورده یعنی ناامید و غم‌زده. در جملهٔ سوم، مثل آتش شله‌قلمکار به معنای بی‌نظم و درهم است (در پختِ آتش شله‌قلمکار، سبزی، گوشت و انواع و اقسام حبوبات به کار می‌رود) و مثل اسفند روی آتش یعنی بی‌قرار و پریشان (دانه‌های اسفند وقتی بر آتش می‌افتند، می‌ترکند و به این سو و آن سو می‌پرند). چنان‌که می‌بینید، تشبیهی که در هر جمله به کار رفته است، کنایه‌ای را نیز

دربرمی‌گیرد. به سخن دیگر، از مجموعهٔ هر تشبیه معنای کنایی هم دریافت می‌شود. این قبیل تشبیه‌ها را «تشبیه کنایی» می‌نامیم؛ یعنی کنایه‌ای که در قالب یک تشبیه صورت‌بندی و آشکار می‌شود.

ب - کنایه و ضرب‌المثل

در بخش کنایه، این بیت را خواندید:

از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جو ز جو

شاعر^۱ می‌گوید: از کیفر کاری که انجام می‌دهی، غفلت نکن؛ از دانه گندم، گندم می‌روید و از دانه جو، جو به بار می‌آید. چنان‌که می‌بینید، شاعر به جای آنکه مقصود خود را (یعنی: هر کاری، نتیجه و پیامدی متناسب با خود به همراه دارد) آشکارا بیاورد، آن را به صورت دو نمونه در مصراع دوم بیان کرده است.

بنابراین در برخی کنایه‌ها، نمونه‌ای به میان می‌آید تا ذهن شنونده، خود آن نمونه را گسترش دهد و به مفهوم کلی پی برد. حال اگر نگاهی به ضرب‌المثل - که در لغت به معنای «مَثَل زدن، مثال زدن» است - بیندازیم، درمی‌یابیم که هریک از آنها در واقع کنایه‌ای از نوع نمونه (مثال) است.

وقتی می‌گوییم «هرکه بامش بیش، برفش بیشتر»، معنای نخستین این مَثَل آن است که هرکس خانه‌اش بام و سقفی بزرگتر داشته باشد، برف بیشتری بر آن می‌نشیند. اما این مَثَل، مثال و نمونه‌ای است از این که «هرکس از امکانات افزون‌تری برخوردار باشد، با دشواری و دردسر بیشتری روبه‌رو خواهد شد». بدین‌سان مَثَل‌ها، همگی کنایه به شمار می‌آیند؛ کنایه‌ای که با آوردن نمونه یا نشانه‌ای^۲ ظریف و زیرکانه، از یک مفهوم - که بیانگر تجربه‌ای ارزنده در زندگی انسان است - حکایت می‌کند.

اصطلاح «امثال و حکم» برایتان آشناست. امثال، جمع مَثَل است و حکم، جمع حکمت. در کنار مَثَل‌های گوناگون و پُرشمار زبان فارسی، با جمله‌هایی روبه‌رو می‌شویم که معنا و جنبه کنایه ندارند، اما نغز و پُرمغز و پندآموزند. چنین جمله‌هایی را «حکمت» نام نهاده‌اند.

۱. شاعر این بیت به‌درستی شناخته نیست. برخی بیت را به سعدی و عده‌ای به مولانا نسبت داده‌اند.

۲. برخی ضرب‌المثل‌ها، کنایه‌ای از نوع نشانه‌اند. برای نمونه، آنگاه که می‌گوییم «در جیبش را تار عنکبوت گرفته است»، نشانه نداری و بی‌پولی است؛ زیرا یعنی از بس دست در جیب نبرده که تار عنکبوت بسته است!

برای مثال:

- خود کرده را تدبیر نیست.
 - حسود هرگز نیاسود!
 - خواستن توانستن است.
 - عاقبت جوینده یابنده بُود.
 - جواب ابلهان خاموشی است.
 - کار نیکان به بد نینجامد.
 - هر مرادی را به همت می توان تسخیر کرد.
 - هر که را نیست ادب، لایق صحبت نُبُود.
- سرانجام باید گفت که در مفهوم بسیاری از مثل‌ها نیز پند و اندرز و حکمت نهفته است و به همین دلیل، نمی توان امثال و حکم را یکسره از هم جدا دانست.



در میان «امثال و حکم» زیرین، کدام دربردارنده کنایه‌اند؟

- از هول حلیم، در دیگ افتاد.
- نرود میخ آهنین در سنگ.
- کاری که نه کار توست، زنها! مکن.
- هر گردی گردو نیست.
- در عفو لذتی است که در انتقام نیست.
- رطب خورده منع رطب چون کند؟



۱- با تعبیرهای زیر جمله بسازید و معنای کنایی تشبیه را در هر یک بنویسید.

◇ «مثلِ فرفره»:

◇ «مثلِ ساعت»:

◇ «مثلِ آب خوردن»:

◇ «مثل کفش‌های میرزا نوروز»:

۲- پنج ضرب‌المثل بنویسید که در هر کدام نام یکی از جانوران به کار رفته باشد. سپس مفهوم کنایی هریک را توضیح دهید.

۳- در دو جمله از نمونه‌های «حِکَم» که در این درس آمده است، «را»ی پس از نهاد با فعل اسنادی بودن به کار رفته است. این دو جمله را به فارسی امروزی بازگردانید.

۴- معنای نخستینِ مثل‌های پایین را گسترش دهید و از کنایهٔ نهفته در هریک، پرده بردارید.

◇ در همیشه به یک پاشنه نمی‌گردد.

◇ آتش نخورده و دهن سوخته!

◇ سرکهٔ نقد به از حلواي نسيه.

◇ آب که از سر گذشت، چه یک و جب چه صد و جب.

◇ مرغ همسایه غاز است.

درس سیزدهم **یاد حسین**

دانش ادبی

در سرآغاز درس سیزدهم آموختید که شعر «یاد حسین» را باید با لحنی سوگوارانه خواند تا در انتقال مفهوم شعر اثربخش باشد. برای به وجود آوردن این لحن، باید شعر را به آهستگی و به گونه‌ای خواند که نشان حزن و اندوه در صدا آشکار باشد. هنگام خواندن، تأکید بر واژه «تشنه» که هم موضوع شعر است و هم ردیف آن، در شکل‌گیری لحن درست تأثیرگذار است. چنین شعری در اصطلاح ادبی «مرثیه» یا «سوگ سروده» نام دارد.

اما افزون بر این، می‌توانید بر پایه شناختی که از وزن شعر دارید، در هر مصراع برش‌هایی پدید آورید. اگر وزن را با مصراع مقایسه کنیم، این برش‌ها آشکار می‌شود:

تَن تَن تَن / تَتَن تَن / تَتَن تَن / تَن تَن = شد چنان از / تَفِ دل کا / م سخنور / تشنه
 که ردیف / سخنش آ / مده یکسر / تشنه

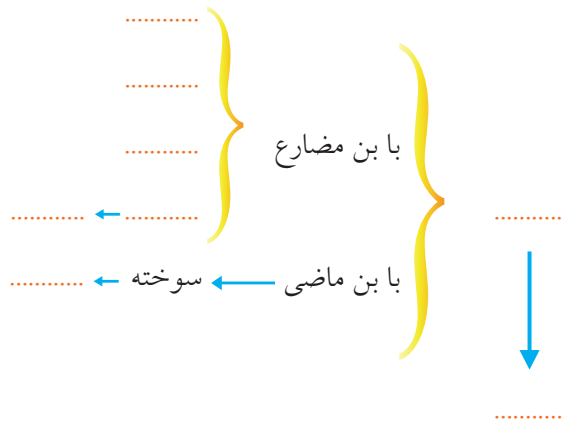
بدین ترتیب می‌توانید این شعر را با لحنی که مداحان در مراسم سوگوارِ امام حسین ع می‌خوانند و عزاداران در فاصله‌های معین، همزمان سینه‌زنی می‌کنند، جمع‌خوانی کنید.



در بیت چهارم دو آرایه تضاد پیدا کنید.



۱- نقطه چین‌های خوشه‌واژه «سوخته» را پر کنید.



۲- آشناترین مرثیه یا سوگ سروده عاشورا با چه بیتی آغاز می‌شود و سروده کیست؟

ادبیات بوہمی

فصل ششم

بہ ایران نماند تو من بہا

ہمک نام و بہ نماند تو من بہا



فردوسی



«گویند زاغ سیصد سال بزید و گاه سالِ عمرش از این نیز درگذرد...
عقاب را سالِ عمر، سی بیش نباشد.» (خواصّ الحيوان)

چو از او دور شد ایامِ شَباب ^۲	گشت غمناک دل و جان عقاب
آفتابش به لب بام رسید ^۴	دید کش دور به انجام رسید ^۳
ره سوی کشور دیگر گیرد	باید از هستی دل برگیرد ^۵
دارویی جوید و در کار کند ^۶	خواست تا چاره ناچار کند
گشت بر بادِ سَبُکِ سِیر ^۷ سوار	صبحگاهی ز پی چاره کار،
ناگه از وحشت پُرولوله ^۹ گشت	گلّه کاهنگ ^۸ چَرا داشت به دشت،

۱. افزوده‌های دو درس چهاردهم و پانزدهم، جایگزین درس‌های آزاد کتاب فارسی نیست؛ بلکه بخشی از محتوای کتاب حاضر به شمار می‌آید.

۲. جوانی

۳. دید که دورش به انجام رسید؛ دید که دوران زندگی‌اش به پایان رسیده است.

۴. «آفتاب کسی به لب بام رسیدن» کنایه از نزدیکی زمان مرگ او است. زیرا وقتی از حیاط خانه به سقف (بام) نگاه کنیم، اگر خورشید در راستای بام خانه دیده شود، یعنی به غروب نزدیک شده است.

۵. دل برگرفتن: دل کندن، کنایه از راضی شدن به جدایی یا صرف‌نظر کردن

۶. در کار کردن: به کار بردن

۷. تندرو

۸. آهنگ: قصد

۹. ولوله: همهمه، شور و غوغا

و آن شبان، بیم‌زده^۱، دل‌نگران
 کبک در دامنِ خاری آویخت
 آهوِ استاد^۲ و نگه کرد و رمید
 لیک صیادِ سر^۳ دیگر داشت
 چاره مرگ نه کاری است حقیر
 صید، هرروزه به چنگ آمد زود
 شد پی بره نوزاد، دوان
 مار پیچید و به سوراخ گریخت
 دشت را^۴ خط غباری بکشید
 صید را فارغ^۵ و آزاد گذاشت
 زنده را دل نشود از جان سیر
 مگر آن روز که صیاد نبود

آشیان داشت در آن دامن دشت
 سنگ‌ها از کفِ طفلان خورده
 سال‌ها زیسته افزون ز شمار
 زاگی زشت و بداندام و پلشت
 جان ز صد گونه بلا دربرده
 شکم آکنده^۶ ز گند و مردار

بر سر شاخ ورا^۷ دید عقاب
 گفت: «کای دیده ز ما بس بیداد^۸،
 مشکلی دارم؛ اگر بگشایی^۹،
 گفت: «ما بنده درگاه توایم
 ز آسمان سوی زمین شد^{۱۰} به شتاب
 با تو امروز مرا کار افتاد
 بکنم هر چه تو می‌فرمایی»
 تا که هستیم، هواخواه توایم^{۱۱}

۱. هراسان

۲. کوتاه‌شده (مخفف) ایستاد

۳. دشت را: بر دشت

۴. سر (در اینجا): قصد اندیشه

۵. آسوده

۶. پُر، انباشته (از مصدر آکندن)

۷. کوتاه‌شده «وی را»

۸. رفت

۹. بیداد، متضاد «داد» است و داد یعنی عدل. پس بیداد یعنی بی‌عدالتی، ظلم، ستم

۱۰. حل کنی

۱۱. هوادار، طرفدار

بنده آماده؛ بگو فرمان چیست
جان به راه تو سپارم^۱؛ جان چیست؟
دل چو در خدمت تو شاد کنم،
ننگم آید که ز جان یاد کنم»

این همه گفت، ولی با دل خویش
گفت و گویی دگر آورد به پیش:
«کاین ستمکار قوی پنجه^۲، کنون
از نیاز است چنین زار^۳ و زبون^۴؛
لیک ناگه چو غضبناک شود،
دوستی را چو نباشد بنیاد،
در دل خویش چو این رای گزید
زار و افسرده چنین گفت عقاب
راست است این که مرا تیز پُراست^۵،
لیک پروازِ زمان تیزتر است
من گذشتم به شتاب از در و دشت^۶؛
گرچه از عمر دل سیری نیست،
به شتاب ایام از من بگذشت
مرگ می آید و تدبیری نیست،
من و این شهپر^۷ و این شوکت^۸ و جاه^۹»
عمرم از چیست بدین حد کوتاه؟^{۱۰}

۱. جانم را در راه تو فدا می کنم.

۲. دارای چنگال نیرومند

۳. آشفته، پریشان، بی قرار

۴. خوار

۵. از او (با وجود او) کارم تمام است؛ مرگم حتمی است.

۶. احتیاط

۷. دور+تر+ک: کمی دورتر

۸. عمر من مانند حباب روی آب، ناپایدار است.

۹. مرا تیز پر است: پر من تیز است؛ بال‌هایم تیزرو هستند.

۱۰. در و دشت: درّه و دشت؛ فضای گسترده، سرسبز و دارای چشم‌اندازهای زیبا در بیرون از شهر

۱۱. شاهپر، هریک از پرهای اصلی بال پرندگان

۱۲. شُکوه

۱۳. جاه معمولاً به معنای «مقام» است، اما در این بیت «شکوه و بزرگی» معنا می‌دهد.

۱۴. عمرم از چه بدین حد کوتاه است؟ (شکل سامان یافته مصراع). از چه: به چه دلیل



تو بدین قامت و بالِ ناساز^۱ به^۲ چه فن یافته‌ای عمرِ دراز؟!
 پدرم از پدر خویش شنید که: یکی زاغ سیه‌روی پلید،
 با دوصد^۳ حيله به هنگام شکار، صدره^۴ از چنگش کرده است فرار
 پدرم نیز به تو دست نیافت تا به منزلگه جاوید شتافت
 لیک هنگام دمِ بازپسین^۵، چون تو بر شاخ شدی جایگزین،
 از سرِ حسرت با من فرمود: که «این همان زاغ پلیدست که بود»
 عمر من نیز به یغما^۶ رفته است یک گل از صد گل تو نشکفته است^۷
 چیست سرمایه این عمر دراز؟ رازی اینجاست؛ تو بگشا این راز»

زاغ گفت: ار تو در این تدبیری، عهد کن تا سخنم پپذیری
 عمرتان گر که پذیرد کم‌وکاست، دگری را چه گنه؟ کاین ز شماست^۸
 ز آسمان هیچ نیاید فرود آخر از این همه پرواز چه سود؟
 پدر من که پس از سیصد و اند^۹، کان^{۱۰} اندرز بُد^{۱۱} و دانش و پند،

۱. بی تناسب

۲. با

۳. دوصد: دویست؛ در اینجا عددِ کثرت (بسیاری) است، یعنی با حيله‌های گوناگون.

۴. کوتاه‌شده «راه»، بار

۵. دم بازپسین: دم به معنای نَفَس است و دمِ بازپسین یعنی واپسین دم، آخرین نفس، آخرین لحظه‌های عمر

۶. تاراج، غارت

۷. اندکی از عمر تو سپری شده است. (کنایه)

۸. که این از شماست: زیرا این به سبب شماست، زیرا کوتاهیِ عمرتان تقصیر شماست.

۹. اند: عدد مبهم، از سه تا نه

۱۰. کان در اصل به معنای «معدن» است؛ اما در اینجا یعنی سرچشمه، منشأ، مجموعه

۱۱. کوتاه‌شده «بود»

بارها گفت که: «بر چرخِ اَثیر^۱،
 بادها کز زَبَر^۲ خاک وزند،
 هرچه از خاک شوی بالاتر،
 تا بدان جا که بر اوجِ افلاک،
 ما از آن^۳، سال بسی یافته‌ایم،
 زاغ را میل کند دل به نشیب^۴
 دیگر این خاصیتِ مردار است
 گند و مردارِ بهین^۵ درمان است
 خیز و زین بیش، ره چرخِ مپوی^۶
 ناودان^۷ جایگهی سخت نکوست
 من که بس نکتهٔ نیکو دانم،
 بادها راست فراوان تأثیر^۲
 تن و جان را نرسانند گزند^۴
 باد را بیش گزند است و ضرر
 آیتِ مرگ شود، پیکِ هلاک^۵
 کز بلندی رخ برتافته‌ایم^۶
 عمر بسیارش از آن گشته نصیب
 عمر مردارخوران بسیار است
 چارهٔ رنج تو زان، آسان است
 طعمهٔ خویش بر افلاک مجوی
 به از آن، کنجِ حیاط و لبِ جوست
 راهِ هر برزن^{۱۲} و هر کو^{۱۳} دانم،

۱. اَثیر از یونانی به عربی راه یافته است و با «اَتر» و «آتش» هم‌ریشه است. پیشینیان بر این باور بودند که بالای زمین را کرهٔ هوا، و بالای آن را کرهٔ آتش فراگرفته است. بنابراین چرخِ اَثیر در اینجا معنای آسمان دارد.
۲. بادها تأثیر فراوان دارند.
۳. زَبَر یا زَبَر، متضاد «زیر» و به معنای «بالا» است.
۴. تن و جان را: به تن و جان؛ معنای بیت: بادهایی که بالای خاک (نزدیک زمین) می‌وزند، به تن و جان آسیب نمی‌رسانند.
۵. «باد» نهاد این جمله است که حذف شده. معنای بیت: تاحدی که بر بلندای آسمان‌ها، [باد] نشانهٔ مرگ و پیک نابودی است.
۶. از آن: به آن دلیل
۷. رخ برتافته‌ایم: روی برگردانده‌ایم (تافتن: برگرداندن)؛ کنایه از بی‌اعتنایی و دوری کردن.
۸. نشیب: جایی که پایین‌تر از جاهای دیگر است. معنای مصراع: دلِ زاغ به جاهای فرودست گرایش دارد.
۹. بهترین
۱۰. پویدن یعنی حرکت و پیشروی برای دستیابی و جست‌وجوی چیزی؛ معنای مصراع: برخیز و بیشتر از این، راه آسمان را نیما و جست‌وجو نکن.
۱۱. ابزارِ لوله‌مانند که آب سطح پشت بام را به زمین منتقل می‌کند.
۱۲. محله
۱۳. کوچه، گذرگاه

خانه‌ای در پسِ باغی دارم و اندر آن گوشه سراغی دارم
خوانِ گستردهٔ آوانی^۱ هست خوردنی‌های فراوانی هست

آنچه زان زاغ چنین داد سراغ بوی بد رفته از آن تاره دور
معدن^۲ پشه مقام^۳ زنبور نفرتش گشته بلای دل و جان^۴
سوزش و کوری دو دیده از آن آن دو همراه رسیدند از راه
زاغ بر سفرهٔ خود کرد نگاه گفت: «خوانی که چنین آوان است،
لایقِ حضرتِ این مهمان است، می‌کنم شکر که درویش^۵ نیم
خجل از ماحضری^۶ خویش نیم» گفت و بنشست و بخورد از آن گند
تا بیاموزد از او مهمان، پند!

عمر در اوج فلک برده به سر دم زده در نفسِ بادِ سحر^۷؛
ابر را دیده به زیر پر خویش حیوان را همه فرمانبرِ خویش؛
بارها آمده شادان ز سفر به رهش بسته فلک، طاقِ ظفر^۸؛

۱. آوان: جمع لَوْن، رنگارنگ

۲. محلّ فراوانی

۳. جایگاه

۴. نفرت و بیزاری، بلای دل و جان‌ش شده بود.

۵. تهی‌دست، متضادّ توانگر

۶. خوراکِ مختصر و ساده که در دسترس باشد، حاضری؛ معنای بیت: شکر می‌کنم که تنگدست نیستم و بابت خوراکِ سادهٔ خود - که برای مهمانم (عقاب) فراهم آورده‌ام - شرمند نیستم.

۷. معنای مصرع: در وزش باد صبحگاهی نفس کشیده بود.

۸. طاقِ ظفر: ظفر به معنای پیروزی است و طاقِ ظفر یا «طاقِ نصرت» طاقی چوبی یا فلزی است که در جشن‌ها در خیابان‌ها و گذرگاه‌ها برپا می‌دارند و به آن ریشه می‌بندند و آن را زینت می‌کنند. در قدیم، طاقِ ظفر را در رهگذر سرداران یا سپاهیان می‌بستند که پیرومندان از نبرد بازمی‌گشتند.

سینه کبک^۱ و تَذَرُو^۲ و تِیْهُو^۳
 تازه و گرم، شده طعمه او؛
 اینک افتاده بر این لاشه و گند
 باید از زاغ بیاموزد پند!
 بوی گندش دل و جان تافته بود^۴
 حال بیماریِ دق^۵ یافته بود
 دلش از نفرت و بیزاری ریش^۶
 گیج شد، بست دمی^۷ دیده خویش
 یادش آمد که بر آن اوج سپهر،
 هست پیروزی و زیبایی و مهر
 فر^۸ و آزادی و فتح و ظفر است
 نفس خرم باد سحر است
 دیده بگشود و به هر سو نگریست
 دید گردش اثری زینها نیست
 آنچه بود از همه سو خواری بود
 وحشت و نفرت و بیزاری بود
 بال برهم زد و برجست از جا
 گفت ک«ای یار ببخشای مرا»^۹
 سالها باش و بدین عیش بناز^{۱۰}
 تو و مردار تو و عمر دراز!^{۱۱}
 من نیم درخور این مهمانی
 گند و مردار تو را ارزانی!^{۱۲}
 گر بر اوج فلکم باید مُرد،
 عمر در گند به سر نتوان برد»

۱. پرنده‌ای با بدن گرد، سر کوچک، دم کوتاه و نوک و پای قرمز رنگ که رنگ بدن آن بیشتر خرمایی و خاکستری است.

۲. خروس صحرايي، قَرَاوُل

۳. تیهو بر وزن «گیسو» یا «دلجو» پرنده‌ای کوچک‌تر از کبک با گوشت لذیذ

۴. بوی گند دل و جانش را در هم پیچیده بود؛ حالش را بر هم زده بود.

۵. دق امروزه به معنای افسردگی و ناتوانی برخاسته از اندوه به کار می‌رود. اما در اینجا مقصود، بیماری سل است که چون اغلب شش‌ها را دچار می‌کند، با سرفه‌های پیایی همراه است.

۶. زخمی، آزرده

۷. لحظه‌ای (دم در اصل به معنای نَفَس است؛ اما چون یکبار نفس کشیدن، زمان کوتاهی می‌برد، دم در معنای لحظه کاربرد یافته است).

۸. شکوه

۹. ببخشای مرا: مرا عفو کن، از خطایم درگذر، از کار من چشم‌پوشی کن. (ببخشای از مصدر بخشودن)

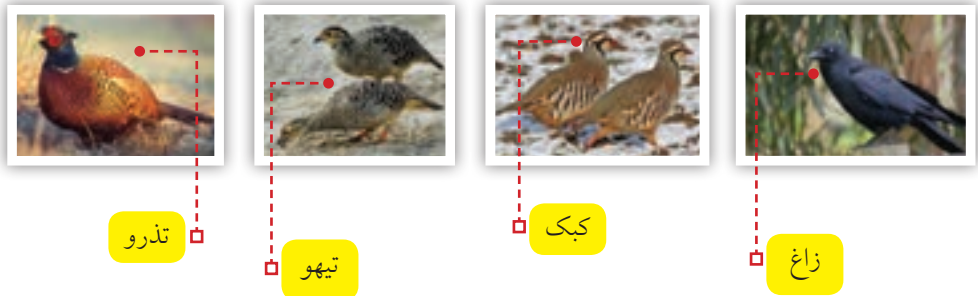
۱۰. بدین عیش بناز: به این زندگی افتخار کن.

۱۱. تو در کنار مردار، با عمر طولانی [خوش باش]!

۱۲. گند و مردار ارزانی (پیشکش) تو باد!

شَهپَرِ شاهِ هوا اوج گرفت^۱ زاغ را دیده بر او مانده شگفت
سوی بالا شد و بالاتر شد^۲ راست با مهرِ فلک همسر شد^۳
لحظه‌ای چند بر این لوح کبود^۴ نقطه‌ای بود و سپس هیچ نبود!

پرویز ناتل خانلری



۱. عقاب به بلندای آسمان پر کشید؛ درحالی که چشم زاغ بر او حیران مانده بود.

۲. رفت

۳. دقیقاً با خورشید آسمان برابر شد؛ به نظر می‌رسید که دقیقاً تا بلندای خورشید اوج گرفته است. (راست: دقیقاً؛

مهر: خورشید؛ همسر: برابر)

۴. لوح: صفحهٔ پهن و مسطح که برای مشق نوشتن در مکتب‌خانه‌ها کاربرد داشت؛ لوح کبود: آسمان

« به بیت یازدهم شعر عقاب بنگرید:

«شهر شاه هوا اوج گرفت زاغ را دیده بر او مانده شگفت»

اگر بیت یادشده را سامان دهیم، واژه‌ها چنین ترتیبی می‌یابند:

«شهر شاه هوا اوج گرفت زاغ را دیده، بر او شگفت مانده [بود]»

برای آنکه مصراع دوم به فارسی امروزی بازگردانده شود، باید «زاغ را دیده» را تغییر دهیم:

«[درحالی‌که] دیده‌ زاغ (چشمِ زاغ) بر او حیران مانده بود»

بنابراین میان کاربرد فارسی کهن و امروزی چنین رابطه‌ای برقرار است: «زاغ را دیده» = «دیده‌ زاغ».

«دیده‌ زاغ» یک ترکیب اضافی است و «دیده» هسته (مضاف) و «زاغ» وابسته (مضاف‌الیه) به شمار می‌آید. اما در فارسی کهن گهگاه ترکیب اضافی را وارونه می‌کرده و به جای نقش نمای اضافه، «را» می‌آورده‌اند:

دیده‌ زاغ ← زاغ دیده ← زاغ را دیده

«را» در این حالت میان ترکیب اضافی فاصله و شکاف می‌اندازد و به همین دلیل «رای گسستِ اضافه» می‌نامند؛ یعنی رایی که در میانه‌ اضافه (ترکیب اضافی) می‌نشیند و بخش‌های اضافه را از هم جدا می‌کند.^۱

«رای گسستِ اضافه» را در این نمونه‌ها از کتاب‌های کهن نثر فارسی نیز می‌توان یافت:

او را بازوها بگرفتند و نیکو بنشانند. (او را بازوها = بازوهای او)

امیر را دل بگرفت. (امیر را دل = دلِ امیر)

مرا دل درد می‌کند. (مرا دل = دلِ من = دلِ من)

۱. برخی «رای گسستِ اضافه» را «رای فکّ اضافه» می‌نامند. «فکّ» هم‌خانواده «تفکیک» است و معنای «جدا کردن» دارد؛ یعنی رایی که اجزای اضافه را از هم تفکیک (جدا) می‌کند.

۱- از متن شعر چهار بیت پیدا کنید که در آنها جابه‌جایی ضمیر رخ داده باشد. سپس جایگاه اصلی ضمیر را نشان دهید.

۲- در متن شعر سه بیت بیابید که در آن پرسش انکاری به کار رفته باشد.

۳- در درس ششم این کتاب، آموختید که در فارسی کهن گاه فعل اسنادی «بودن» معنای «داشتن» را می‌رسانده است. دو بیت در شعر عقاب بیابید که چنین ویژگی‌ای داشته باشد.

۴- در شعر عقاب، شش بیت جست‌وجو کنید که در بردارنده «رای گسستِ اضافه» باشند. آنگاه ترکیب‌های اضافی هر بیت را با برداشتن «را» به شکل امروزی درآورید.

۵- در شعر ادیب‌الممالک فراهانی (درس دهم) دو «رای گسستِ اضافه» بیابید و با برداشتن «را»، ترکیب اضافی را به شکل عادی درآورید.

۶- وقتی سخنی را که از کسی شنیده یا خوانده‌ایم، بازگو می‌کنیم یا در نوشته خود می‌آوریم، از او «نقل قول» کرده‌ایم. اگر نقل قول مستقیم و بدون تغییر باشد، آن را در نوشتار میان دو گیومه («») می‌نشانیم تا از نوشته ما مشخص باشد. نقل قول را در زبان فارسی «گفتاورد» نیز می‌گویند؛ یعنی سخنی که از دیگری آورده می‌شود.

گاهی ممکن است در نقل قولی که می‌آوریم، گوینده یا نویسنده خود از دیگری نقل قول کرده باشد. در این وضعیت، با «نقل قول در نقل قول» (گفتاورد در گفتاورد) روبه‌رو هستیم!

اکنون شما در شعر عقاب بگردید و دو «نقل قول در نقل قول» (گفتاورد در گفتاورد) بیابید. آیا هر دو درون گیومه جای گرفته‌اند؟ به چه دلیل؟



۱- دو دلیلی که زاغ برای عمر دراز خود برشمرد، چه بود؟

۲- در بیت «وآن شبان بیمزده دل نگران / شد پی برّۀ نوزاد، دوان»، واژه «برّه» به کار رفته است. برّه، بچه یا نوزادِ گوسفند است. بر پایه الگوی پایین، نقطه چین ها را پر کنید.

گوسفند، شتر ← برّه بز ← شتر، خر، اسب ←

گاو ← گربه سانان، سگ سانان، خرس /

پرندگان ←

۳- مقصود از واژه هایی که زیرشان خط کشیده ایم، چیست؟

◇ باید از هستی دل برگیرد ره سوی کشور دیگر گیرد

◇ پدرم نیز به تو دست نیافت تا به منزلگه جاوید شتافت



۱- به نظر شما بیت پایانی شعر، گذشته از آنکه بیانگر اوج گیری و پرواز بلند عقاب در آسمان است، می تواند به چه مفهوم دیگری اشاره داشته باشد؟

۲- در اصطلاح داستان نویسی، گونه ای از «تک گویی»، آن است که شخصیت داستان، اندیشه های خود را از ذهن بگذرانند. در شعر عقاب، تک گویی زاغ چه ویژگی های شخصیتی اش را برای خواننده آشکار می سازد؟

۳- شعر عقاب را با لحن داستانی یا روایی باید خواند؛ یعنی لحنی که برای تعریف کردن داستان به کار می رود. در این رهگذر، باید آهنگ گفتار را متناسب با شخصیت ها تغییر دهیم. همچنین در بخش هایی از شعر، لحن توصیفی و لحن حماسی نیز با لحن داستانی درمی آمیزد.

اکنون شما یک بار شعر را بخوانید و بگویید وقتی در هنگام خواندن به هریک از دو شخصیت داستان می‌رسید، چگونه آهنگ گفتار را تغییر می‌دهید و لحن توصیفی و حماسی را در کدام بخش‌های شعر و به چه صورتی رعایت می‌کنید.

(با راهنمایی و گزینش دبیرتان، سه دانش‌آموز داوطلب می‌توانند نقش راوی، عقاب و زاغ را بر عهده گیرند و شعر را بازخوانی کنند. در پایان، بگویید آیا با این شیوه، تأثیرگذاری شعر افزایش یافته است یا نه. دلیلتان چیست؟^۱)

۴- در درس چهارم کتاب فارسی (سفر شکفتن)، برخی از مهارت‌هایی که در سفر زندگی نیاز است، یاد شده است. از دید شما، از این میان عقاب از کدامین مهارت بیش از همه برخوردار بود؟ دلیلتان چیست؟

۵- آیا شعر عقاب را می‌توان نمادین قلمداد کرد؟ اگر چنین است، عقاب و زاغ هریک نماد چه کسانی‌اند؟

۶- شعر عقاب را با این بیت سعدی بسنجید:

اگر عَنقا ز بی‌برگی بمیرد، شکار از چنگ گنجشکان نگیرد

۷- شاعر در آغاز شعر، پرواز عقاب را بر فراز دشت با بهره‌گیری از چه تصویرهایی و چگونه توصیف کرده است؟ آیا صحنه‌پردازی و تصویرسازی‌ها به گونه‌ای هست که بتوان صحنه را در ذهن مجسم کرد؟

۱. می‌توانید صحنه‌های شعر را - مثلاً درختی که عقاب و زاغ بر آن گفت‌وگو می‌کنند یا لجنزاری که در کنار آن فرود می‌آیند - روی چند مقوای نقاشی کنید (مقوای زمینه)؛ و عقاب و زاغ را روی مقوای جداگانه بکشید (هم در حالت نشسته و هم در حالت پرواز) و دورشان را ببرید و دو رشته نخ سفید از هریک بگذرانید. آنگاه مقوای زمینه را عمودی قرار دهید و دو نفر از شما ایستاده عروسک‌های مقوایی را با نخ، روی مقوای زمینه بگردانند و گفته‌های هرکدام را با صدا و لحن مناسب، از روی متن یا از بر بخوانند. یکی از دانش‌آموزان هم نقش راوی-نقال را بر عهده بگیرد. بدین ترتیب می‌توانید نمایش عروسکی عقاب را (البته از نوع مقوایی) اجرا کنید.

۲. سیم‌خ

۳. نیازمندی، بی‌چیزی

فرهنگستان بان ادب فارسی

در بخش پیشین، تا اندازه‌ای از ضرورت واژه‌گزینی - به‌ویژه در برابر واژه‌های علمی بیگانه - آگاهی یافتید.

گروهی از مخالفان فرهنگستان دلیل می‌آورند که چون زبان‌های دیگر بسیاری از واژه‌های علمی و فرهنگی را در بست پذیرفته‌اند، معادل‌سازی برای این قبیل واژگان در زبان ما نیز کاری بی‌هوده است.

در پاسخ باید گفت: برخلاف تصور اینان، بسیاری از کشورهای جهان، واژه‌سازی در زبان خود را بایسته و ضروری می‌دانند. از جمله کشور فرانسه - که فرهنگستان در آن از همه کشورهای جهان پیشینه بیشتر و جایگاه برتری دارد - بسیاری از واژه‌های بیگانه انگلیسی را نپذیرفته و برای آنها معادل‌سازی کرده است. برای نمونه، واژه «کامپیوتر» در زبان فرانسه با «آردیناتور»^۱ جایگزین شده است. عرب‌زبانان نیز بر کامپیوتر نام «الحاسوب»^۲ را نهاده‌اند و همچنین برای برخی رشته‌های ورزشی معادل عربی ساخته‌اند: «کُرَةُ الْقَدَم»، «کُرَةُ السَّلَّة»، «الکُرَةُ الطَّائِرَة»، «کُرَةُ الْمَاء» به ترتیب به جای فوتبال، بسکتبال، والیبال، و اترپلو.

دانشمندان آلمانی حتی بر بعضی عنصرهای شیمیایی - مانند اکسیژن و هیدروژن - نام‌های آلمانی نهاده‌اند.^۳

۱. Ordinateur به معنای نظم‌دهنده و سامان‌بخش است و برابر نهاد فارسی آن «رایانه» نیز از مصدر کهن در زبان فارسی میانه (رایانیدن) ساخته شده و به معنای «ابزار ساماندهی و نظم‌بخشی» است؛ زیرا رایانه داده‌ها را نظم می‌دهد و پردازش می‌کند. جالب اینجاست که معادل فرانسه و فارسی از اصل انگلیسی واژه (کامپیوتر) که معنای «محاسبه‌گر» دارد، دقیق‌تر است.

۲. از ریشه حساب، به معنای محاسبه‌گر

۳. آلمانی‌ها «هیدروژن» را wasserstoff می‌نامند؛ wasser آب است و wasserstoff یعنی عنصر سازنده آب.

بیشتر فارسی‌زبانان پس از آنکه با عملکرد زبان‌های دیگر در رویارویی با واژه‌های بیگانه آشنا می‌شوند، ضرورت واژه‌گزینی در زبان فارسی را می‌پذیرند؛ اما در عین حال گمان می‌کنند که واژه‌های مصوّب فرهنگستان، در رسایی و خوش‌آوایی هم‌تراز واژه‌های بیگانه نیست. برای مثال، می‌گویند «بالگرد» نمی‌تواند به‌خوبی مفهوم «هلی‌کوپتر» را برساند. غافل از اینکه اتفاقاً «هلی‌کوپتر» در زبان فارسی یکسره نارساست و فارسی‌زبانان گرچه به سبب کاربرد، منظور گوینده از این واژه را درک می‌کنند، اما خود لغت «هلی‌کوپتر» در نظر آنان ناواضح و تیره است. به‌گونه‌ای که اگر فارسی‌زبانی برای نخستین بار با دو واژه «هلی‌کوپتر» و «بالگرد» روبه‌رو شود، از اولی هیچ معنایی در نمی‌یابد، ولی دومی برایش معنادار است.

هلی‌کوپتر را فرانسویان از ترکیب دو واژه یونانی helix (=مارپیچ) و pter (=بال) ساخته‌اند و در مجموع به معنای وسیله‌ای است که بال‌ش حرکت مارپیچ دارد (پره هلی‌کوپتر کارکردی مانند بال در هواپیما دارد). «بالگرد» نیز - به معنای وسیله‌ای که بال‌ش می‌گردد - برابرنهادی درست و دقیق برای هلی‌کوپتر است و چون اجزایش فارسی است، برای فارسی‌زبانان روشن و رساناست. وانگهی بالگرد از نظر آوایی هم به سبب کوتاهی بر هلی‌کوپتر برتری دارد.^۱

همچنین فرهنگستان در برابر «انسیرینگ ماشین» - که «دستگاه پاسخگو» معنا می‌دهد - واژه «پیامگیر» را نهاده است. این دستگاه هم پاسخ تلفن را می‌دهد و هم پیام را دریافت می‌کند، اما بی‌گمان کارکرد اصلی آن، پیام گرفتن است. از این رو برابرنهاد فرهنگستان در این نمونه بر اصل واژه بیگانه برتری دارد.



« به نظر شما از میان دو واژه «اسپیکر» انگلیسی و برابرنهاد فارسی آن (بلندگو) کدام یک دقیق‌تر و گویاتر است؟ چرا؟ »

۱. تنها خُرده‌ای که بر فرهنگستان باید گرفت، این است که «بالگرد» را دیر هنگام ساخته است. اگر واژه بالگرد هم‌زمان با هواپیما ساخته می‌شد، بی‌تردید به سرعت در زبان فارسی جا می‌افتاد و ماندگار می‌شد. البته بالگرد امروزه در زبان رسمی و اصطلاحات نیروهای نظامی کاربرد گسترده‌ای دارد. («چرخبال» برای مدت کوتاهی از رسانه‌های تاجیکی به فارسی راه یافته بود، اما فرهنگستان آن را بنا به دلایل دستوری نپذیرفت و بالگرد را به تصویب رساند).



آشنایی با فرهنگستان (۵)

شاید این پرسش برایتان پیش آمده باشد یا از دیگران شنیده باشید که چرا فرهنگستان زبان و ادب فارسی به انبوه واژگان عربی در فارسی اعتنایی ندارد و کوشش خود را یکسره در معادل‌سازی برای واژه‌های انگلیسی به کار بسته است؟

۱- نخست باید بدانیم فرهنگستان اول در دوره‌ای که لغت‌ها و ترکیب‌های پیچیده عربی در زبانمان رواج داشت، برای بسیاری از این واژه‌ها معادل فارسی ساخته است.^۱

۲- عربی، زبان دین ایرانیان مسلمان است. ایرانیان پس از پذیرش آیین اسلام، در پیدایی دستور زبان عربی سهم چشمگیری داشتند و هرچند شماری از واژه‌های عربی - به‌ویژه واژه‌های دینی - را به قلمرو زبان خود راه دادند، اما همزمان از حفظ و گسترش زبان فارسی نیز غفلت نورزیدند. در این میان، شاهنامه فردوسی که در پرتو زبانی درخشان، شکوه ایران را نمایان کرده است، جایگاهی یگانه دارد.

۱. در بخش سوم آشنایی با فرهنگستان، به نمونه‌هایی اشاره شد. همچنین است: «توان» و «بُردار» (به جای «قوه» و «خط حامل» در ریاضیات)، «دادگستری» و «دادگاه» (به جای «عدلیه» و «محکمه»)، «پادزهر» و «چشایی» و «بینایی» و «شنوایی» (به جای «ضد سم» و «ذائقه» و «باصره» و «سامعه»).

۲. مانند دعا، اذان، حج، خمس و زکات... البته پاره‌ای واژه‌های دینی به زبان فارسی کاربرد یافت؛ مانند نماز (صلات)، روزه (صوم، صیام).

۳- باآنکه پس از اسلام روندِ وام‌گیریِ واژگانی از عربی به فارسی بوده است، اما پیش از اسلام، جهتِ وارونه داشته است. به عبارت دیگر، در درازنای تاریخ، میان دو زبان نه رابطه‌ای یک‌سویه، بلکه دادوستد برقرار بوده است. واژه‌هایی از قبیلِ بندر، استاذ (=استاد)، میدان، درویش، بُستان، وزیر، فردوس (=پردیس)، طازج (=تازه)¹، ساذج (=ساده)، برنامهج (=برنامه)²، بقشیش (=بخشش، انعام)، مهرجان (=مهرگان³، جشنواره)، هندسه (=اندازه)⁴، کمان (=ویولن)، فیل (=پیل) از فارسی به عربی راه یافته و هنوز رایج است. جالب اینجاست که ایرانیان الکتریسیته را «برق»، و عرب‌زبانان آن را «الکهربا»⁵ می‌نامند؛ همچنین آن قالب شعری که در فارسی «رباعی» نام دارد، در زبان عربی «الدَّوْبِیت» نامیده می‌شود! پیوند دوسویه و دادوستدِ زبان فارسی و عربی از این نمونه‌ها پیداست.



۱. برای مثال، «الحلیب الطّازج» یعنی شیر تازه.
۲. واژه‌هایی مانند تازه، ساده، برنامه را زبان عربی از فارسی میانه (زبان فارسی در روزگار ساسانیان) وام گرفته است. این لغت‌ها در فارسی میانه به صورت «تازگ»، «سادگ» و «برنامگ» تلفظ می‌شده‌اند و به همین دلیل هنگام راهیابی به عربی، حرف پایانشان به «ج» تبدیل شده است.
۳. مهرگان، بزرگ‌ترین جشن ایران باستان پس از نوروز بوده که از ۱۶ تا ۲۱ مهرماه با شکوه خاصی برگزار می‌شده است. مهرگان را جشن پیروزی کاوه آهنگر بر ضحاک ماردوش می‌دانستند. عرب‌ها همین واژه را از زبان فارسی گرفته و در معنای «جشنواره» به کار برده‌اند.
۴. به عبارت دیگر، نام علم هندسه برگرفته از واژه «اندازه» در فارسی است. چنان‌که می‌بینید در زبان عربی برخی وام‌واژه‌ها دچار تغییر آوایی شده‌اند تا با ساختار زبان عربی همخوانی پیدا کنند. چنین واژه‌هایی در اصطلاح، «مُعَرَّب» (=عربی‌شده) نامیده می‌شوند.
۵. کهرُبا، صمغ سخت‌شدهٔ زردرنگ است که با الکتریسیتهٔ ساکن، کاه را جذب می‌کند.

۴- بخشی از وام‌واژه‌های عربی بیش از هزار سال است که در زبان فارسی به کار رفته و با واژه‌های زبان ما پیوند یافته‌اند. برای نمونه، «کتاب»^۱ را در نظر بگیرید که از آن «کتابچه»، «کتابی»^۲، «کتابخانه»، «کتابخوان»، «کتاب‌فروش»، «کتاب‌شناس»، «کتابدار»، «کتاب‌دوست»، «کتابنامه»... ساخته شده است. یا «وقت» که خوشه‌واژه «وقت‌گیر»، «وقت‌شناس»، «وقت‌کُشی»، «وقت‌وبی‌وقت»، «سرِ وقت»، «نیمه‌وقت»، «پاره‌وقت»، «تمام‌وقت» را پدید آورده است. این گروه از واژه‌های عربی، دیگر «فارسی‌شده» هستند و چنان با قواعد زبان ما هماهنگ و سازگار شده‌اند که بخشی از پیکره زبان فارسی به شمار می‌روند.^۳

۵- سرانجام باید دانست که کمابیش صد سال است فارسی واژه‌ای از عربی به وام نگرفته است. به سخن دیگر، امروزه نگرانی از واژه‌های عربی جایی ندارد؛ اما در عوض، سیل بی‌امان واژگان بیگانه انگلیسی، به زبان فارسی سرازیر شده و بی‌گمان بازدارنده آن، واژه‌گزینی گسترده و بهنگام در فرهنگستان است.

۱. «کتاب» را در فارسی کهن، «نامه» می‌گفتند. «نامه» افزون بر معنای کتاب، در معنای امروزی هم کاربرد داشت.
۲. مثلاً در «باتری کتابی» یا «کتابی حرف زدن»
۳. به همین دلیل است که امروزه در کنار پاره‌ای از ترکیب‌ها و واژه‌های عربی که «فارسی‌شده» نیستند، کاربرد برابره‌های فارسی یا فارسی‌شده گسترش یافته است؛ برای نمونه: واکنش (عکس‌العمل)، دانش‌آموخته (فارغ‌التحصیل)، نوشت‌افزار (لوازم‌التحریر)، بازنگری (تجدید نظر)، خودباوری (اعتمادبه‌نفس)، آیین گشایش (مراسم افتتاح)، نام‌نویسی (ثبت نام)، گذرگاه (محل عبور)، زادگاه (محل تولد)، بی‌توجهی (عدم توجه)، پذیرفتنی (قابل قبول)، آسیب‌دیدگی (مصدومیت)...



«برابرنهادهای پایین معادل چه واژه‌های بیگانه‌ای هستند؟ (می‌توانید به وبگاه^۱ فرهنگستان زبان و ادب فارسی به نشانی persianacademy.ir یا «دفتر واژه‌های مصوب فرهنگستان» بنگرید.)»

واژه فارسی	واژه بیگانه	واژه فارسی	واژه بیگانه
رخنه‌گر		تکاور	
اهرمک		رزمایش ^۲	
بازآوری		ایمایش ^۳	
بی‌سیم		صورتک	
آماده‌به‌کار		پیرابند ^۴	
بهانما		دیوارک	
برچسب		سرسرا	



«واژه «خطر» در گذشته از عربی به زبان ما راه یافته است. آیا می‌توان خطر را امروزه «فارسی‌شده» به شمار آورد؟ چرا؟»

۱. شاید پرسید: چرا فرهنگستان «وبگاه» را - که در ساختمان آن واژه بیگانه «وب» به کار رفته - به جای «وب‌سایت» برگزیده است؟ سرنخ پاسخ را می‌توانید در آشنایی با فرهنگستان (۵) بیابید و پاسخ کامل را در کتاب سال آینده بخوانید.
۲. رزمایش، کوتاه‌شده «رزم‌آزمایش» است.
۳. ایمایش، کوتاه‌شده «ایمان‌ایش» است. (ایما: اشاره)
۴. پیرابند، کوتاه‌شده «پیرامون‌بند» است.

ادبیات جهان

فصل هفتم

ماه
روشنی اش را
در سراسر آسمان
می پراکند
و لکه‌های سیاهش را برای خود نگه می‌دارد.

تاگور، شاعر هندوستانی

واژه‌شناسی

- * چونان (بر وزن خوبان): مانند
- * افق: در اصل به معنای «کرانه آسمان» است. در اینجا معنای «فضا و چشم‌انداز» دارد.

درس شانزدهم

پرندۀ آزادی کودکان سنگ



- ۱- در «پرندۀ آزادی» و «کودکان سنگ»، هر کدام دو تشبیه بیابید و پایه‌های (ارکان) چهارگانه آن را نشان دهید.
- ۲- در کدام مصراع از «کودکان سنگ»، «واج‌آرایی» آشکارتر از بقیۀ مصراع‌هاست؟



۱- مقصود شاعر را از ترکیب و جمله‌های پایین بنویسید.

- ◇ از بیم دوزخ آسمان
- ◇ تا آنگاه که بتواند فلسطینش را بی غلط تلفظ کند.
- ◇ «محمّد الدّوره» خونی است که از بعثت پیامبران جوشیده است.
- ◇ برای چیدن زیتون مهیا باشید.



۲- در درس شانزدهم کتاب فارسی خواندید که هنگام افزودن پیشوند «ب» به فعل‌هایی که با همزه [=«ا»] شروع می‌شوند، املائی کلمه تغییر می‌کند و «ی» جایگزین همزه می‌شود. باید دانست که این تغییر املائی در هر مصدری که با «الف» آغاز شود (مانند: آنداختن، اُفتادن، آمدن) پدید می‌آید، مگر «ایستادن»^۱ که پس از افزودن پیشوند یا بخش پیشین «ب» تغییر نمی‌پذیرد:

ب + ایستید ← بایستید

« اکنون بر پایه مصدرِ درون کمان، فعل مناسب بسازید و در نقطه‌چین‌ها بنویسید.

◇ در خان چهارم رستم رخس را در دشت رها می‌کند تا خود دمی (آسودن)

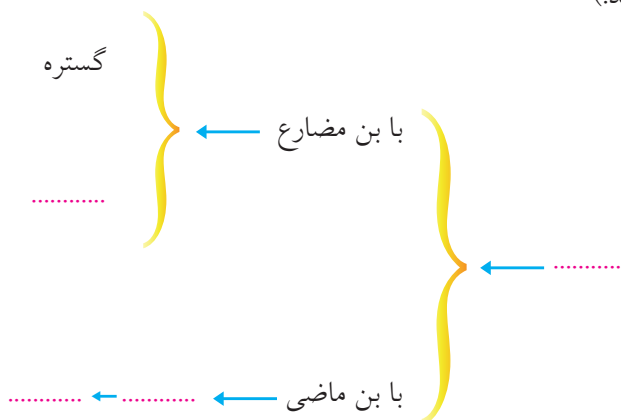
◇ بهمن بر آن شد که سنگی از فراز کوه بر سر رستم (افکندن)

◇ اسفندیار از رستم می‌خواهد که آیین پهلوانی را به بهمن (آموختن)

◇ آرش کمان‌گیر می‌دانست که برای پاسداری از ایران باید تا پای جان (ایستادن)

◇ چرا باید داستان زندگی سیاوش به چنین پایان تلخی؟ (انجامیدن)

۳- نقطه‌چین‌ها را در خوشه‌واژه پایین کامل کنید. (از فعل‌ها نمی‌توانید در خوشه‌واژه بهره بگیرید.)



۱. «ایستادن» تنها مصدر ساده (یک‌بخشی) در زبان فارسی است که با «ای» آغاز می‌شود. همچنین هیچ مصدر ساده‌ای در زبان فارسی نداریم که با «ا» آغاز شود (البته «آنداختن» در زبان گفتار به صورت «آنداختن» نیز کاربرد دارد.)

- ۴- در جمله‌هایی که در پی آورده‌ایم، وابسته‌های پیشین را بیابید و نوع هریک را بنویسید.^۱
- ◇ ایران چه تاریخ پرفرازونشیبی را پشت سر گذاشته است!
 - ◇ هر صد سال را «سده»، و هر هزار سال را «هزاره» می‌نامند.
 - ◇ چه کسی دستور قتل امیرکبیر را صادر کرد؟
 - ◇ این کودتا، پنجاه سال پیش در چنین روزهایی رخ داد.
 - ◇ در زبان فارسی هر فعل از بن و شناسه ساخته می‌شود.
 - ◇ در رویارویی رستم و اسفندیار، هیچ چاره‌ای جز نبرد میان دو پهلوان ایرانی باقی نمی‌ماند.
 - ◇ همه جای ایران سرای من است.
 - ◇ کدام داستان‌های شاهنامه را خوانده‌اید؟
 - ◇ نبرد رستم و سهراب عجب پایان تلخی داشته است!
 - ◇ در همان سالی که رودکی، پدر شعر فارسی، درگذشت، فردوسی چشم به این جهان گشود.
 - ◇ اگر فقط بدانیم که فلان شاعر یا فلان نویسنده در چه سده‌ای می‌زیسته است، چه سودی بردارد؟
 - ◇ سیبویه فارسی، نخستین کتاب دستور زبان عربی را نوشته است.
 - ◇ ایرانیان باستان، شانزدهمین روز از هر ماه را مهرروز می‌نامیدند.
 - ◇ در این سال‌ها تعداد داوطلبان در برخی رشته‌های دانشگاهی چند برابر شده است.



۱. در جمله‌های ۴ و ۱۴ به نمونه‌هایی از وابسته‌های پیشین برمی‌خورید که در کتاب فارسی ندیده‌اید.



شیرین دهشدهم

راد خوشبختی

واژه‌شناسی

* **جزرومد:** جزر در زبان عربی به معنای «سر بردن» است. در زمان جزر آب نیز، گویی بخشی از سطح آب دریا بُریده می‌شود و فروکش می‌کند. واژه «جزیره» نیز از ریشه جزر است؛ یعنی پاره‌خشکی‌ای که گویی از خشکی اصلی برکنده شده و جدا افتاده و آب دورادورش را فراگرفته است.

* **سرد و گرم روزگار:** سختی‌ها و دشواری‌های زندگی («سرد و گرم») در اینجا به معنای حقیقی به کار نرفته است.

* **روا مدارید:** جایز نشمارید

* **سلسله:** زنجیره، نظام به‌هم پیوسته

* **مرتب شدن:** انجام دادن کاری، به‌ویژه کار نادرست

* **می‌گزیم:** گاز می‌گیریم (گز، کوتاه‌شده «گاز» است). انگشت ندامت به دندان می‌گزیم: انگشت خود را به نشانه پشیمانی با دندان گاز می‌گیریم؛ دچار پشیمانی می‌شویم.

عبارت پایین را به دقت بنگرید:

کار امروز را به فردا میفکنید که جز پشیمانی سودی ندارد.

این عبارت از دو جمله تشکیل شده و جمله دوم، دلیلی است برای جمله اول. از این رو حرف «که» را که میان دو جمله جای گرفته است، «چراکه»، «زیرا [که]»، «برای اینکه»، «به دلیل اینکه»... معنا می‌کنیم.

هرگاه حرف «که» در عبارتی به معنای «زیرا» به کار رود، آن را «**کۀ علت**» یا «**کۀ چرایی**» می‌نامیم.^۱

در عبارت زیر از حکایت «خودشناسی» (درس یازدهم) نیز «کۀ علت یا چرایی» را می‌توان دید:

گفت: به ان شاء الله چه حاجت است؟ که زر بر آستین است و خز در بازار!

خواندیم که نشانه تنوین را در خط فارسی نمی‌توان با حرف «ن» نوشت. برخی واژه‌های تنوین دار عربی پس از راهیابی به فارسی دچار دگرگونی شده‌اند. برای نمونه، «حالا» به «حالا» تغییر یافته است یا «حقاً» به صورت «حقاً» درآمده است. همچنین «اصلاً و ابداً» گاهی به شکل «اصلا و ابدا» تلفظ می‌شود.

پاره‌ای از واژه‌های تنوین دار نیز گاه در ترکیب با اجزای زبان فارسی، بدون تنوین به کار می‌روند:

خصوصاً ← به خصوص	ظاهراً ← به ظاهر، در ظاهر	سریعاً ← به سرعت ^۲
واقعاً ← در واقع، به واقع	اجباراً ← به اجبار	ضمناً ← در ضمن

۱. چرایی معادل فارسی علت است. کۀ علت را در برخی کتاب‌ها «کۀ تعلیل» نامیده‌اند. (تعلیل به معنای «علت آوردن» است)

۲. سرعت، هم‌خانواده سریع است. به جای آنکه سریع، خود با جزء فارسی ترکیب شود، هم‌خانواده‌اش (سرعت) با «به» پیوند یافته است.

مثلاً ← برای مثال	ثانیاً ← درثانی	قطعاً ← به‌طور قطع، بی‌تردید ^۱
همچنین می‌توان از واژه‌های یکسره فارسی در کنار واژه‌های تنوین‌دار بهره گرفت:		
خصوصاً ← به‌ویژه	ظاهراً ← گویا	سریعاً ← شتابان
واقعاً ← به‌راستی	اجباراً ← به‌زور	ضمناً ← همچنین
قطعاً ← بی‌گمان	اخیراً ← به‌تازگی	کاملاً ← یکسره
حدوداً، تقریباً ← کمابیش، کم‌وبیش		مثلاً ← برای نمونه



۱- در متن درس ششم عبارتی بیابید که «کَهْ عَلَتْ یا چرای» داشته باشد.

۲- در شعر «چشمه و سنگ» سروده ملک‌الشعراى بهار که در بخش «اندیشیدنی» درس دوم آورده‌ایم، «کَهْ عَلَتْ یا چرای» پیدا کنید.

۳- آنچه در پی می‌آید، عبارت‌هایی از چند متن است. برگردان (ترجمه) هریک را در درس‌های کتاب فارسی یا این کتاب بیابید و بنویسید.

♦ وَ مِنْ لَطَائِفِ صَنَعَتِهِ وَ عَجَائِبِ خَلْقَتِهِ، مَا أَرَانَا مِنْ عَوَامِضِ الْحِكْمَةِ فِي هَذِهِ الْخَفَافِشِ.

شیخ البلاغیه، امیر المؤمنین، علیه السلام

♦ بَهْرُوا الدُّنْيَا / وَ مَا فِي يَدِهِمُ الْآلِ الْجَارِهُ / وَ أَضَاءُ وَ كَالْقَنَادِيلِ / وَ جَاءُوا كَالْبَشَارِهِ.

اطفال الحجاره، ذوق بانه

♦ مُحَمَّدٌ / مَلَاكٌ فَقِيرٌ عَلَى قَابِ قَوْسَيْنِ مِنْ / بُنْدُقِيَّةِ صَيَّادِهِ الْبَارِدِ الدَّمِّ.

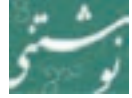
محمده، حكاية حكاية

♦ And now instead of him watching TV

We all sit around and watch him.

Shel Silverstein

۱. «بی‌تردید» هم‌معنای قطعاً است و با «قطع» پیوند هم‌خانوادگی ندارد.



۱- برابر فارسی واژه‌های تنوین‌دار پایین چیست؟

احیاناً: دائماً: غالباً:
مختصراً: قبلاً: فوراً:

۲- در زبان فارسی هر کدام از سه روز پیش و پس از «امروز» و «امشب» را چه می‌نامیم؟
«اصطلاحات زیر را که از ترکیب واژه‌های بالا ساخته شده‌اند، در جمله به کار ببرید و معنای هریک را بنویسید.

◇ امروز و فردا کردن

◇ فردا پس فردا

◇ امروزروز



۱- پس از بررسی معنای بیت‌های پایین، بگویید هریک یادآور کدام بخش از درس (راه خوشبختی) هستند.

◇ پشیمانی آرد دلت را شتاب ز راه خرد هیچ‌گونه متاب

فردا روزی

◇ آنچه در آینه جوان ببیند پیر در خشت خام آن ببیند

ببیند آنی

◇ وقت بسیار عزیز است؛ گرامی دارش به زر قلب مده یوسف کنعانی را

مصلح

۱. خشت از مصالح ساختمانی و شبیه به آجر است و با خشک کردن ملاط کاه‌گل یا گل رُس به دست می‌آید. خشت خام، خشتی است که در برابر تابش آفتاب خشک شده باشد، نه در کوره.
۲. تقلبی، ناخالص

◇ سعدیا، دی رفت و فردا همچنان موجود نیست در میان این و آن، فرصت شمار امروز

معنایی

◇ مرد باید که در کشاکشِ دهر^۱ سنگِ زیرینِ آسیا باشد

معنایی

۲- این بیت‌ها با کدام جمله درس همخوانی معنایی بیشتری دارد؟

کاردانان چون رُفو آموختند	پاره‌های وقت بر هم دوختند
عمر را باید رفو ^۲ با کار کرد	وقت کم را با هنر، بسیار کرد
کار را از وقت چون کردی جدا	این یکی گردد تباه، آن یک هباً ^۳

توزین و اظفار

۳- گفته شکسپیر را در آغاز درس با قطعهٔ زیر از «مسعود سعد سلمان» (شاعر سدهٔ پنجم هجری) مقایسه کنید.

آگاه نیست آدمی از گشتِ روزگار	شادان همی نشیند و غافل همی رود
ماند بر آن که باشد بر کشتی ای روان	پندارداوست ساکن و ساحل همی رود

۴- مثل‌های زیر را در دو دسته بگنجانید؛ به گونه‌ای که با هم تقابل معنایی داشته باشند.

◇ خار در دیدهٔ فرصت مشکن

◇ کار امروز به فردا مفکن

◇ فردا هم روز خداست

◇ امروز را فردا در پی است

◇ امروز یک، فردا دو

◇ چو فردا شود فکر فردا کنیم

دستهٔ ب



دستهٔ آ

۱. روزگار، دوران

۲. ترمیم پارگی‌های پارچه، لباس یا فرش

۳. در اصل به معنای «گرد و غبار» است و گاه (از جمله در اینجا) معنای «تباه، ضایع» را می‌رساند.



روان خوانی

آن سوی پنجره

«قطعه‌ای را که در پی آمده است، شهریار با اقتباس از ترجمه داستان «آخرین برگ» نوشته «ا. هنری» سروده است. میان «آن سوی پنجره» و شعر شهریار چه شباهتی می‌بینید؟»

پسرک از میِ محبتِ مست
پدرش تازه رفته بود از دست
گفت با مادر: «این نخواهد رست»^۱
برگ‌ها را بُود به خاک نشست
خواهد از شاخهٔ حیات گسست»
بنگر اینجا چه مایه رقت^۲ هست
برگ‌ها را به شاخه‌ها می‌بست

مادری بود و دختری و پسری
دختر از غصهٔ پدر مسلول^۱
یک شب آهسته با کنایه طیب
ماه دیگر که از سموم^۲ خزان
صبری ای باغبان که برگ امید
پسر این حال را مگر دریافت
صبح فردا دو دست کوچک طفل

شهریار

۱. مبتلا به بیماری سل

۲. از مصدر رستن، [از بیماری] رها نخواهد شد، خواهد مرد

۳. باد بسیار گرم و زیان‌رسان

۴. احساس ترخم و همدردی



نیایش الهی مرا محرم راز کن

عرف واژه‌شناسی

* **ذکر:** یاد خدا، دعا؛ به ذکر خود بلندآوازه‌ام کن: مرا با یاد کردن از خود، سرشناس گردان (منظور از «خود»، در اینجا «خدا» است؛ یعنی توفیقِ دعا و یاد کردن از خودت را به من ارزانی کن).

* **بیفشان:** افشاندن یعنی پاشیدن. بیفشان از وضو بر رویم آن آب / که از غفلت نماند در سرم خواب: هنگام وضو، آبی بر چهره‌ام بریز که در سرم خوابِ بی‌خبری باقی نماند (وضو و عبادتم را سبب آگاهی و نزدیکی به خود قرار ده).



۱- واژه‌های پایین دوبه‌دو با یکدیگر هم‌معنایند؛ نیز میان آنها هشت جفت‌واژه ناساز (متضاد) می‌توان یافت. جفت‌واژه‌های هم‌معنا و ناساز را بیابید و کنار هم بنویسید.
(واژه‌ها را بر بنیاد آرایش الفبایی چیده‌ایم. یک واژه افزوده است.)

آزمند، آسایش، آهنگ، ارائه، ارمغان، اساس، انگار، بارگاه، باریک، بخرد، بر،
بزرگداشت، بسنده، بشارت، بصیرت، پژواک، پهن، پیروزی، پیکار، تدبیر،
تعبیه، تکریم، تیرگی، ثمر، جاسازی، جود، جولاهه، چاره‌اندیشی، چرخ،
حاوی، حکمت، حماسه، خامه، خو، خواهشگری، خودسر، خوشایند،
خیزش، دریغ، دلیری، دهر، ذات، ذلت، رهاورد، زمانه، سپند، سپهر، ستوار،
سرشار، سقوط، شفاعت، صدمه، صعود، طمعکار، طنین، ظفر، عرصه،
عرضه، عزت، عزم، عطا، عیان، غزا، غمگین، فراق، فرزانه، فروغ، قلمرو،
کاخ، کافی، کلک، گزند، گوهر، گویی، لبریز، مایه، متفق، متعالی، محال،
محنت، مستبد، مشتمل، مصمم، مضایقه، معرفت، مقدس، ممکن، منش،
ناآگاهی، نژد، نغز، نوید، نهان، نهضت، والا، هجر، هم‌داستان.

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... ≠

..... ≠

..... ≠

..... ≠

..... ≠

..... ≠

..... ≠

..... ≠

۲- هر معنا یا توضیح، یادآور چه واژه‌ای از درس‌های پیشین کتاب فارسی است؟ (حرف‌های آن واژه را در چهارخانه‌ها جای دهید).

◇ ابزار ستاره‌شناسی در روزگار کهن:

◇ ابزاری ساده برای محاسبه، در بردارنده مهره‌هایی که به سیم‌ها یا میله‌هایی که در قابی جایگزین است، کشیده شده است:

◇ گریبان، یقه:

◇ آب دهان:

◇ شبه‌جمله‌ای که هنگام هشدار دادن برای پرهیز از انجام کاری گفته می‌شود:

◇ را به نقش‌ونگاری که هست، خلق / تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش

◇ برق، صاعقه:

◇ درختی در آسمان هفتم:

◇ پارچه‌باف، نساج:

◇ پیمودن، طی کردن:



« مصراع‌های دوم دو بیت آغازین شعر «نیایش»، یادآور کدام اسم خداوند است؟

الذمیر الیمین

آموزش

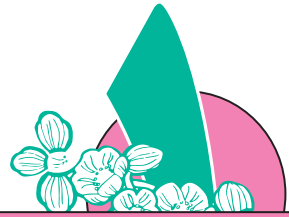
مهارت‌های

نوشتاری

پایه هشتم

دوره اول متوسطه

۱۳۹۴



۱- مرور و یادآوری | طنز و ناسازگاری^۱

در درس اول کتاب مهارت‌های^۲ سال هشتم آموخته‌های سال هفتم را مرور کردیم. در کتاب مهارت‌های سال هفتم نوشتنِ روشمند را فراگرفتیم؛ این شیوه نوشتن مانند سفری از پیش برنامه‌ریزی شده است که با کشیدن طرح و نقشه‌ای ذهنی آغاز می‌شود، چهارچوب معینی دارد، و مسیر حرکت و مراحل حرکت به سوی مقصد، از پیش معلوم است. نقشه راه معمولاً به مسافر یاری می‌رساند تا آغاز و پایان و مسیر حرکت را پیش از سفر شناسایی کند و با برنامه‌ریزی، ساده‌ترین و سریع‌ترین راه را برگزیند.

اما هدف سفرها همیشه راحتی و آسودگی و سرعت نیست. گاهی مسافران - به‌ویژه آنها که کنجکاوتر و ماجراجوترند - دست به سفرهای اکتشافی می‌زنند. شاید عجیب به نظر برسد، اما بر خلاف سفرهای معمول که هدفشان رسیدن به مقصد در کوتاه‌ترین زمان است، هدفِ سفرهای اکتشافی، گم شدن و سپس تلاش و جست‌وجو برای یافتن یا ساختن مسیر تازه است. در این قبیل سفرها، گاهی مسیر و حتی مقصد سفر روشن نیست و در طول راه، مسافر نکته‌های تازه می‌آموزد و مسیرش را متناسب با راهی که در پیش گرفته و آنچه در مسیر آموخته است، تغییر می‌دهد و چه‌بسا سر از جایی درمی‌آورد که پیش از آن فکرش را هم نمی‌کرده است. در این سفرها نه نقشه، بلکه هر قدم، تعیین‌کننده مسیر و قدم‌های بعدی است. به همین دلیل است که چنین سفرهایی را سفرهای اکتشافی می‌خوانیم. نکته‌هایی که مسافر در طول این سفر کشف می‌کند، گاهی حتی آزموده‌ترین و باتجربه‌ترین مسافران را دچار شگفتی می‌کند؛ چراکه هیچ نقشه و برنامه از پیش تعیین شده‌ای نمی‌تواند آنچه را در جریان این گونه سفرها رخ می‌دهد، پیش‌بینی کند.

۱. مرتبط با درس اول کتاب «آموزش مهارت‌های نوشتاری»

۲. کتاب «آموزش مهارت‌های نوشتاری» (نگارش و انشا) را به اختصار، کتاب «مهارت‌ها» می‌نامیم.

در سفرهای اکتشافی آنچه بیش از نقشه و برنامه اهمیت دارد، کشف و جست‌وجو است. بنابراین سفرهای اکتشافی نوشتن نیز نه از ذهن نویسنده و با برنامه منسجم و از پیش معین، بلکه با گذاشتن و لغزاندن قلم بر کاغذ (با پا نهادن به مسیر سفر و برداشتن اولین قدم) آغاز می‌شوند. هدف از چنین سفرهایی هم الزاماً رسیدن به مقصدی معین نیست، بلکه تمرین و تجربه‌اندوزی و نکته‌آموزی است.

بگذارید برای دست‌گرمی، یکی از سفرهای کوتاه، اما بدون برنامه را بیازماییم. بنا به صلاح دید دبیرتان یکی از تمرین‌های پایین را در نخستین جلسه درس انجام دهید. ممکن است دبیرتان دیگر فعالیت‌های این دسته را به همین شیوه یا شیوه‌های دیگر در جلسه‌های آینده، به‌ویژه پیش از آغاز به نوشتن و به عنوان «دست‌گرمی» تکرار کند.



۱- جمله‌هایی بنویسید که همه واژه‌هایشان (یا دست‌کم چهار واژه) حرف «الف» داشته باشند. جمله‌هایتان باید معنادار باشند؛ اما خیلی نگران مفهومشان نباشید! به عبارت دیگر، پیش از آغاز نوشتن به معنای جمله فکر نکنید (یعنی سفر را از ذهنتان آغاز نکنید). بگذارید معنا همین که دارید جمله را کامل می‌کنید (یا در طول سفر)، شکل بگیرد.

مثال: بنگاه‌دار شاگردش را فراخواند: اکبر آقا از دوستان باصفای ماست؛ تا می‌توانی با او راه بیا.

۲- جمله‌ای بنویسید که در آن حرف آخر واژه اول، حرف اول واژه دوم باشد و همین الگو در واژه‌های بعدی (دست‌کم سه واژه) نیز تکرار شود. در این فعالیت هر واژه با توجه به سیر معنایی جمله و واژه قبل نوشته می‌شود؛ درست مانند سفر اکتشافی که در آن هر قدم و مسیر طی شده، تعیین‌کننده قدم بعدی است. همانند فعالیت پیشین، به یاد داشته باشید که جمله‌تان باید معنادار باشد؛ اما خیلی نگران مفهومش نباشید!

مثال: گفت: تا آمد در را آرام می‌بندم.

یا: دوستان نازنین! نمی‌شود دیرتر رفت؟

یا: تا امروز زیبایی و ارزش شعر را درک نمی‌کردم.



« در پایان فعالیت، در این باره بحث کنید که از این دو سفر کوتاه چه آموخته‌اید.



- ۱- وقتی فعالیت به پایان رسید، به ترتیبی که دبیرتان تعیین می‌کند، جمله‌های دو فعالیت بخش «نوشتنی» را برای دوستان هم‌کلاسی بخوانید و دسته‌جمعی خنده‌دارترین یا زیباترین یا عجیب‌ترین جمله را انتخاب کنید. معیارتان برای انتخاب چیست؟
- ۲- با شمارش واژه‌ها در دو فعالیت «نوشتنی»، ببینید چه کسی از میان دوستان هم‌کلاسی‌تان طولانی‌ترین متن یک‌پارچه را - که به نظر بیشتر دانش‌آموزان درباره‌ی یک موضوع است - نوشته است.



« تداعی معانی:

این فعالیت نوشتاری بسیار ساده است. دبیرتان واژه‌ای پیشنهاد می‌دهد و از اولین نفر می‌خواهد که نخستین واژه‌ای را که با شنیدن آن کلمه به ذهنش می‌رسد، بر زبان آورد. فراموش نکنید که اینجا هم نقشه‌ی راهی در کار نیست. هر گام، قدم بعدی را تعیین می‌کند. پس از اولین دانش‌آموز، فعالیت ادامه پیدا می‌کند و هر یک از دانش‌آموزان نخستین واژه‌ای را که با شنیدن واژه پیشین به ذهنشان می‌رسد، در کلاس می‌گویند. هر کس که نوبتش فرارسیده است، همزمان با اعلام واژه خود با صدای بلند، آن را در برگه‌ای می‌نویسد.

مثال:

معلم: متناسب ← دانش‌آموز ۱: ورزش ← دانش‌آموز ۲: سلامتی ← دانش‌آموز ۳: بیماری
 ← دانش‌آموز ۴: سوپ ← دانش‌آموز ۵: آشپزی ← دانش‌آموز ۶: سرآشپز ← دانش‌آموز
 ۷: تلویزیون ← دانش‌آموز ۸: برفک ← دانش‌آموز ۹: خاموش ← دانش‌آموز ۱۰: روشن ←
 دانش‌آموز ۱۱: هوا ← دانش‌آموز ۱۲: گرم ← دانش‌آموز ۱۳: بخاری ← دانش‌آموز ۱۴: زمستان

← دانش‌آموز ۱۵: برف ← دانش‌آموز ۱۶: تعطیل ← دانش‌آموز ۱۷: مغازه ← دانش‌آموز ۱۸:

فروش ← دانش‌آموز ۱۹: خودرو ← دانش‌آموز ۲۰: دستِ دو ← دانش‌آموز ۲۱: یدکی

پس از این‌که همه کلاس یک‌بار در فعالیت شرکت کرد، دبیرتان واژه‌ها را - نه لزوماً به ترتیبی که در کلاس گفته شده است - روی تخته می‌نویسد. اکنون شما بکوشید متن یک‌پارچه‌ای بنویسید که دربردارنده همه واژه‌های روی تخته باشد.



« در سال گذشته درباره چهارچوب نوشته روشنمند و اهمیت هریک از بخش‌های سه‌گانه آن (مقدمه، بدنه و نتیجه) آموختیم. این سه بخش به اضافه موضوع، چهارچوب نوشته‌مان را تعیین می‌کنند.

متن پایین را که درباره امانت کتاب و آداب مربوط به آن است بخوانید.



برای کتابخوانان شاید هیچ چیز به اندازه امانت دادن کتاب‌های محبوبشان، عذاب‌آور و تحمل‌نشدنی نباشد. تصورِ دل‌کندن و دور ماندن از کتاب‌های دل‌بند - گرچه زودگذر - چنان دلشوره‌ای در نهاد کتاب‌دوستان می‌اندازد که ترجیح می‌دهند در جمع دوستان، کمتر از کتاب‌هایشان یادی به میان آورند؛ مبدا که در کمند^۱ درخواست امانت‌خواهان گرفتار شوند! من خود در بهترین قفسه کتابخانه‌ام، کتاب‌هایی را چیده‌ام که اگر کسی از دوستان یا مهمانان - خدای ناکرده - یکی را پسند کند و برای مدتی امانت بخواهد، با کمال شرمندگی و البته ادب، عرض می‌کنم: متأسفانه این کتاب‌ها را نمی‌توانم امانت بدهم!

می‌دانم که همین الآن برخی از شما در برابرم موضع گرفته‌اید و این قبیل رفتارها را دور

۱. نوشته علی شیوا؛ به نقل از «کتابخوان» (دوهفته‌نامه ویژه کتاب) مدرسه راهنمایی علامه حلی (۱) تهران، شماره ششم، ۱۹ آذر ۸۴، با اندکی تغییر

۲. ریسمان بلند با سر حلقه‌مانند که با تاب دادن دست‌ها می‌اندازند تا کسی را به اسارت درآورند یا جانوری را بگیرند.

از مرام کتابخوان‌ها می‌دانید و بر ناخن خشکی^۱ و دندان‌گردی^۲ حمل می‌کنید؟^۳ اما مطمئنم وقتی به خاطر رودرواسی یا دست‌ودلبازی برای همیشه با کتاب‌های دلخواهتان وداع کردید، انگشتِ حسرت^۴ به دندان می‌گزید و با من هم‌داستان می‌شوید.

برای آنکه حکمتِ امانت ندادن کتاب بهتر دستگیرتان شود، چند نمونه از گفته‌های بزرگان اهل ادب را در این باره می‌آورم: «آنا تول فرانس» نویسنده نامدار فرانسوی و برندهٔ جایزهٔ نوبل ادبیات گفته است: «هیچ وقت به کسی کتاب امانت نده، چون هرگز آن را پس نخواهد داد. در کتابخانهٔ خودم تنها کتاب‌هایی یافت می‌شود که دیگران به من امانت داده‌اند!»

«ایرج افشار» که از بزرگ‌ترین کتاب‌شناسان امروز ایران است، مقاله‌ای دارد با عنوان «امانت دادن کتاب» که در آن به قوانین سفت و سخت کتابخانه‌ها در طول تاریخ می‌پردازد و دو بیتی از سعدی می‌آورد که شاعر شیرین‌سخن، دارندهٔ کتاب را از امانت دادن آن بدون گرفتن «گرو» (گرویی) برحذر می‌دارد^۵ و حتی ضامن دادن و سوگند خوردن را هم بی‌فایده می‌انگارد:

کتاب از دست دادن، سست‌رایی^۱ است که اغلب خوی مردم بیوفایی است
گرو بستان، نه پایندان^۲ و سوگند که پایندان نباشد همچو پابند^۳

افشار یک‌جا نمونه‌ای تاریخی به دست داده است که طبق آن، دارندگان کتاب برای آنکه هم دلِ درخواست‌کنندگان را نشکنند و هم کتاب خود را از دست ندهند، گاهی ناگزیر می‌شدند از کتاب خود نسخه‌برداری، و به امانت‌خواهان پیشکش کنند! (البته می‌دانید که در آن دوران، اثری از صنعت چاپ نبوده و نگارشِ نسخه‌های خطی، کاری پرزحمت، وقتگیر و هزینه‌بر بوده است.)

۱. کنایه از خیر به دیگران نرساندن یا خسیس بودن

۲. کنایه از خساست و طمع‌کاری

۳. بر چیزی حمل کردن: به آن، نسبت دادن

۴. پشیمانی بابت از دست دادن چیزی

۵. بر حذر داشتن: پرهیز دادن، دور کردن

۶. کم‌خردی، بی‌تدبیری

۷. ضامن؛ در اینجا مقصود ضامن دادن است که در قدیم به معنای «متعهد شدن» بوده.

۸ [ای امانت‌دهنده،] گرویی بگیر و به سوگند و تعهد دادن امانت‌گیرنده بسنده نکن؛ زیرا متعهد شدن، مانند پابند (بندی که به پای اسیران می‌بندند) نیست و دست تو از امانت‌گیرنده کوتاه می‌ماند.

در این مقاله حکایت‌ها و مَثَل‌هایی نیز آمده است که بازگوییِ یکی خالی از لطف نیست: گفته‌اند در روزگار قدیم کسی از دوستی کتابی خواست؛ آن دوست درخواستِ رفیقش را به طَفره رفتن^۱ و امروز و فردا کردن برگزار می‌کرد^۲، اما وقتی پافشاریِ طرف از حد گذشت، کتاب را با یک سینی و یک بالش و یک چماق نزد دوستش فرستاد و در نامه‌ای نوشت: کتاب را امانت دادم؛ به شرط آنکه اگر خواستی غذا بخوری، پلو و خورش را در سینی بگذاری و اگر خوابت گرفت، بالشِ ارسالی را زیر سرت بگذاری و دستِ آخر چنانچه خواستی به دفاع از خود برخیزی، از چماقِ پیشکشی بهره بگیری، نه اینکه کتابِ نازنین مرا حوالهٔ سروصورت این و آن کنی^۳!

در همان قفسهٔ کتابخانه‌ام که از آن یاد کردم، جای خالیِ کتاب‌های نفیس و نایابی هست که عجالتاً در کتابخانه‌های نزدیک‌ترین دوستانم جا خوش کرده‌اند و به این زودی‌ها خیالِ بازگشت ندارند؛ البته بر این دوستان مخلص حرجی نیست^۴، بلکه در برگه‌های چاپ‌خوردهٔ جوهرآلوده در میان جلد و شیرازه، جادو و جاذبه‌ای نهفته است که آدمیزاد را به فراموش‌کاری و - به قول سعدی - بی‌وفایی وامی‌دارد! پس اگر از من می‌شنوید،



کاریکاتور: سجاد جعفری

کتاب‌های خود را کمتر به امانت دهید؛ در عوض، راه کتاب‌فروشی‌ها را در پیش گیرید و به هر مناسبتی، به دوستان مشتاقان کتابی هدیه دهید و کسادِ بازار کتاب را قدری رونق بخشید!

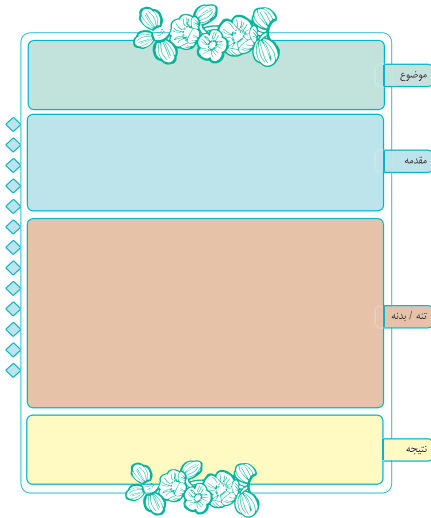
۱. خودداری از انجام کاری با بهانه آوردن

۲. به چیزی برگزار کردن: سپری کردن و گذراندن با آن

۳. حواله کردن: بلند کردن به قصد زدن کسی (در اینجا)

۴. هم‌اکنون، فعلاً

۵. حَرَج: گناه؛ بر/ به کسی حرجی نبودن: مسئولیت و گناهی متوجّه او نبودن



« پس از خواندنِ متن، بخش‌های چهارچوبِ نوشته شامل موضوع، مقدمه، تنه، و نتیجه را مشخص کنید.



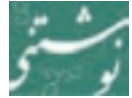
« هدفِ نویسنده در هر یک از بخش‌های چهارچوبِ نوشته چه بوده است؟ به نظر شما نویسنده تا چه اندازه توانسته است در هر یک از بخش‌های نوشته به هدفش دست یابد؟

هرچند بدنه نوشته، بخش محوری متن است و نویسنده حرف اصلی خود را در بدنه نوشته به میان می‌آورد، مقدمه و نتیجه نیز به اندازه بدنه اهمیت دارند. مقدمه زمینه‌ساز موضوعی است که بدنه نوشته به آن می‌پردازد. همچنین، مقدمه می‌تواند به سرعت ذهن خواننده یا شنونده را متوجه هدف نوشته کند. به عبارت دیگر، نویسنده در مقدمه نوشته‌اش به خواننده می‌گوید که نوشته درباره چیست. به همین دلیل، مقدمه - برخلاف آنچه از نامش برمی‌آید - بخشی از نوشته است که بسیاری از نویسندگان پس از پایان نگارش دیگر بخش‌های متن می‌نویسند؛ زیرا تنها در پایان فرآیند نگارش به خوبی برای نویسنده روشن می‌شود که می‌خواهد ذهن خواننده را به چه سمت و سویی هدایت کند و یا دوست دارد بر کدام جنبه نوشته تأکید شود.

متن «شیرتوشیرنویسی» (صفحه ۱۸) را یک بار دیگر بخوانید. این متن، به جز قاتی و درهم شدن چیزها - که مقدمه فعلی متن بر آن تأکید می‌کند - می‌تواند درباره موضوع‌های دیگری نیز باشد: مثل نداشتن حضور ذهن در هنگام انجام دادن کاری یا نوشتن بدون ضابطه. به عبارت دیگر، اینکه نوشته درباره چیست، تا اندازه‌ای به نوع نگاه ما وابسته است.



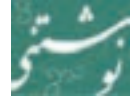
« به نظر شما به جز آنچه نویسنده در نظر دارد، بدنه این نوشته درباره چه موضوع دیگری می‌تواند باشد؟



« مقدمه تازه‌ای برای «شیرتوشیرنویسی» بنویسید. مقدمه جدید شما باید ذهن خواننده را به این سمت سوق دهد که نوشته درباره موضوعی است به جز آنچه نویسنده در مقدمه خاطر نشان کرده است.



« نوشته «شیرتوشیرنویسی»، داستانی طنزآمیز است. روایت‌های طنز، خواننده را به خنده می‌اندازد. معمولاً دست‌مایه داستان طنز، «ناسازگاری» است. این ناسازگاری می‌تواند نتیجه نامتناسب بودن رفتارهای شخصیت با آنچه از او انتظار داریم، باشد. در میان هنرهای تصویری، کاریکاتور این ناسازگاری را از طریق بزرگ‌نمایی یا اغراق پدید می‌آورد. برای نمونه، در کاریکاتورهای چهره، هنرمندان معمولاً یکی از اجزای چهره (چشم، بینی، گونه، پیشانی، گوش...) را بیش از اندازه بزرگ طراحی می‌کنند. در سینما، گاهی موقعیت‌های طنز به دلیل «ناسازگاری» بین شخصیت‌ها پدید می‌آید. مثلاً زوج هنری «لورل و هاردی»، یکی چاق و دیگری لاغر است و همین، قدرت طنزآفرینی شخصیت‌هایشان را افزایش می‌دهد. پس از این، هر وقت متن و داستان طنزی خواندید یا فیلم طنزآمیزی دیدید یا به کاریکاتوری نگاه کردید، با دقت بیشتر به دنبال ناسازگاری‌هایی بگردید که موقعیت خنده‌دار متن، داستان، فیلم یا کاریکاتور را پدید می‌آورند.



۱- متن کوتاه طنزآمیزی با درون‌مایه «نداشتن حضور ذهن در زمان انجام کاری مهم» بنویسید. یادتان باشد که برای ایجاد موقعیت طنزآمیز می‌توانید از اصل ناسازگاری بهره ببرید: چه اتفاقی می‌افتد اگر مثلاً جراحی که طرفدار پروپاقرص بازی فوتبال است، همزمان با جراحی، یواشکی اخبار مسابقه تیم دلخواهش را به صورت زنده روی گوشی همراهش دنبال کند؟! چند موقعیت طنزآمیز دیگر را با همین درون‌مایه مطرح کنید که طنز در آنها برخاسته از «ناسازگاری» باشد.

۲- در چه بخش‌هایی از متن «امان از این امانت!» مایه‌هایی از طنز به چشم می‌خورد؟ آیا می‌توان در آنها اصل «ناسازگاری» را یافت؟

۱. گاهی توصیف یا انتقاد طنزآمیز از شخصیتی که دارای شغل خاصی است - به‌ویژه در فیلم‌ها و زنجیره‌های (سریال‌های) تلویزیونی - برای صاحبان آن شغل در اجتماع ناخوشایند جلوه می‌کند و انتقاد یا اعتراض آنان را برمی‌انگیزد. باید توجه داشت که شخصیت در یک اثر طنزآمیز، نماینده صنف خود نیست. پذیرش طنز، نشان از درک درست و بلندنظری مخاطب دارد و بنابراین نباید بیان طنزآمیز را به معنای توهین قلمداد کرد و آن را به خود گرفت.

نمی‌توان از طنزپرداز انتظار داشت شخصیتی بیافریند که هیچ شغل و حرفه‌ای نداشته باشد؛ مبادا که برای صاحبان آن شغل و حرفه برخورنده باشد! البته طنزپردازان نیز باید همواره با احتیاط و میانه‌روی قلم بزنند.

۲- زبان گفتار، زبان نوشتار^۱

در درس دوم کتاب مهارت‌ها با زبان گفتار و زبان نوشتار و تفاوت‌های آن دو آشنایی یافتیم. در این درس آموختیم که در نوشتار معیار فارسی باید از کاربرد واژه‌های گفتاری پرهیز کنیم. با این حال، گاهی در نوشتن، بهره‌گیری از زبان گفتار بی‌اشکال است. برای مثال، گونه گفتاری زبان را می‌توان در نقل قول‌ها (گفتاوردها) به کار ببریم.



«گمان می‌کنید چرا کاربرد زبان گفتار در نقل قول‌ها - به‌ویژه در نقل قول‌های داستانی - بی‌اشکال است؟ استفاده از زبان گفتار چه کمکی به توصیف شخصیت داستانی می‌کند؟»



«متن پایین بخشی از نوشته «مریم گریوانی» است که در نشریه «همشهری داستان» (مرداد ۱۳۹۲) به چاپ رسیده است. متنی که می‌خوانید بخشی از خاطرات اوست از زمانی که با سِمَت کتابدار در کتابخانه‌ای عمومی در شهر بجنورد مشغول به کار بوده است.

«سرش را از دریچه بین مخزن و راهرو می‌کند تو و می‌گوید می‌خواهد عضو شود. نمی‌داند که کتابخانه ما به شیوه قفسه‌باز است و می‌تواند بیاید تو. می‌گوییم: «یک قطعه عکس و سه‌هزار تومان بیا.» می‌گوید: «اگه عکسم کوچیک باشه اشکال نداره؟» می‌گوییم: «نه، چه اشکالی؟» عکسش را از داخل کیفش بیرون می‌کشد. می‌گوید: «اینم عکسم.» عکس را نگاه

۱. همسو با درس دوم کتاب «آموزش مهارت‌های نوشتاری»

می‌کنم. خنده‌ام می‌گیرد. می‌گویم: «چندسالته؟» می‌گوید: «سیزده‌سال.» عضو ش می‌کنم و می‌گویم: «این عکس رو اسکن می‌کنم و نگه می‌دارم ولی برای کارتت یک عکس دیگه بیار.» می‌گوید: «باشه.» زندگی‌نامه‌ی شاعر و دانشمند می‌خواهد. قفسه‌ی زندگی‌نامه‌ی بزرگان را نشان می‌دهم که برای نوجوانان با برچسب‌های سبزرنگ مشخص کرده‌ام. زندگی‌نامه‌ی سهراب سپهری و دکتر حسابی را انتخاب می‌کند و می‌رود. عکسش را دوباره نگاه می‌کنم. توی عکس یک‌سالش است و پستانک توی دهانش!



۱- طنز در روایت بالا چگونه پدید آمده است؟ چه همانندی‌ها و تفاوت‌هایی میان طنز در این روایت و طنز در متن «شیرتوشیرنویسی» می‌بینید؟

۲- فراگرفتم که می‌توانیم گونه‌ی گفتاری زبان را در نقل‌قول‌ها (گفتاوردها) به کار ببریم. متن را یک‌بار دیگر بخوانید و بررسی کنید که آیا نویسنده از این قانون پیروی کرده است یا نه. آیا بهره‌گیری از گونه‌ی گفتاری در متن، به روایت داستان یاری رسانده است؟ آیا کاربرد گونه‌ی گفتاری زبان، در واقعی نشان دادن شخصیت‌های روایت (کتابدار و عضو جدید کتابخانه) اثرگذار بوده است؟



« به عنوان تمرین، همه‌ی جمله‌هایی را که در متن به گونه‌ی گفتاری نوشته شده است، به گونه‌ی نوشتاری بازنویسی کنید.

« گذشته از کاربرد زبان گفتار در گفتاوردها (نقل قول‌ها)، نویسندگان برای این که شخصیت‌های داستان‌شان باورپذیرتر باشند (نگاه کنید به مفهوم «واقع‌گرایی» در دانستنی بعدی از همین فصل)، از شگردهای دیگر نیز بهره می‌برند. برای مثال، در جاهایی آگاهانه برخی واژه‌ها را با املای غلط می‌نویسند.

متن پایین را که سرآغاز داستان «از به» نوشته رضا امیرخانی است، بخوانید.^۱ رضا امیرخانی (متولد سال ۱۳۵۲) در مدرسه علامه حلی تهران درس خوانده و دانش‌آموخته سازمان ملی پرورش استعداد‌های درخشان است.^۲ از میان آثار او، داستان بلند و خلاقانه «من او» آوازه بسیار یافته است. از امیرخانی سفرنامه «داستان سیستان» (۱۰ روز با رهبر) و مقاله بلند «نشت نِشا» (جستاری در پدیده فرار مغزها) نیز به چاپ رسیده است.



۱. با اندکی تغییر

۲. این سازمان که به اختصار «سمپاد» نامیده می‌شود، پس از ادغام با «باشگاه دانش‌پژوهان جوان»، به «مرکز ملی پرورش استعداد‌های درخشان و دانش‌پژوهان جوان» تغییر نام داد.

از: دانش آموز فرآنگ ناصری، دوم شقایق

به: عقاب تیزپرواز جنگ

سلام!

خانم انشایمان موضوع داده بودند، نامه‌ای به یک رزمنده. گفته بودند هر کسی نامه خوبی بنویسد، نامه‌اش را می‌فرستند به جبهه. من گفتم به شما نامه بنویسم. به شما خلبان شجاع جنگ که رزمنده هم هستید! نمی‌دانم نامه خوبی بنویسم یا نه؟ ولی اگر خوب هم نشود و خانم احمدی خوششان نیاید، خودم می‌فرستمشان. فقط نشانی شما را نمی‌دانم. مهم نیست، پستش می‌کنم به فرودگاه.

سلام ای خلبان جنگ! خلبان شجاع جنگ!

همه دوستان من نامه‌شان را با خسته نباشید، شروع می‌کنند؛ با پیروز بشوید، تمام می‌کنند. وسطش هم هی از شما رزمنده دلاور، تشکر می‌کنند که به خاطر ما می‌جنگید. من هم به شما خسته نباشید می‌گویم. من هم دوست دارم شما پیروز بشوید. من هم می‌خواهم از شما تشکر کنم. اما نمی‌توانم... من از شما غصه دارم. یعنی چطور باید بنویسم. نه این که متشکر نباشم، اما خیلی هم نه.

الآن پنج ماه است که من به شقایق آمده‌ام، اما پارسال هم دوم بودم؛ دوم یاس. کلاس بقلی [بغلی]. من باید دوباره کلاس دوم را بخوانم. مثل ردی‌ها. فکر نکنید که تنبل بوده‌ام. درس بد نبود. به جز ثلث^۱ سوم، همه‌اش شاگرد اول بوده‌ام. تو دفترهایم پُر ستاره بود. ستاره‌هایی که خود خانم احمدی پارسال چسبانده بودند. یک‌عالمه هم کارت آفرین دارم. اما من مجبورم امسال دوباره همان درس‌ها را بخوانم و خانم احمدی هم دوباره ستاره می‌چسبانند. من امتحان‌های ثلث سوم را ندادم. شهریور را هم. برای همین نمی‌توانم از شما تشکر کنم.

۱. ثلث به معنای یک‌سوم است و در اصطلاح نظام قدیم، به هریک از نوبت‌های سه‌ماهه تحصیلی گفته می‌شد که با برگزاری آزمون پایان می‌یافت. پس از آن، نه‌ماهه سال تحصیلی را به دو نیمسال تقسیم کردند و ثلث کاربرد خود را در این معنا از دست داد.

شاید اگر مامان اینجا بود، من را دعوا می‌کرد که بی ادبی کرده‌ام؛ مثل آن بار که به آقای مُسیو پطروسیان گفتم از درس موسیقی‌شان بدم می‌آید، چون با آن انگشت‌های کلفتشان پیانو می‌زدند. شاید خانم احمدی، خانم انشایمان، از انشای من بدشان بیاید و بهم صفر بدهند. شاید هم خودِ خانم مدیر بیایند و حسابی دعوایم کنند. اما من دیگر از هیچ چیزی نمی‌ترسم. برای همین می‌نویسم. می‌نویسم که از شما تشکر نمی‌کنم. تقصیر شماست که من رد شدم. اگر مامان بودند، می‌رفتند و دعوا می‌کردند فرانک مریض بوده و غیبتش مُوجَّح [مُوجَّه] بوده است. از عموسیروس، گواهی دکتر می‌گرفتند. اما مامان نبودند. بابا هم... ببخشید این جایش خیس شد. پایین می‌نویسم...

مامان و بابای من را خلبان‌های صدام بمباران کردند و حالا آنها نیستند. زن عمو می‌گویند: فرانک! آنها پیش خدا هستند. اما من فقط می‌دانم که آنها نیستند... حالا من پهلوی عموسیروس زندگی می‌کنم. حالا فریدون، پسر عموسیروس که با من هم‌سن بود، کلاس سوم است و من کلاس دوم. فریدون، پسر عموسیروس، ارگ دارد. تازه پیانوی من هم داغان شده. ماشین بابا هم توی پارکینگ له شد...

برای همین من از شما نمی‌توانم از ته دل تشکر کنم. چون آن شب کاری نکردید و گذاشتید خلبان‌های صدام بیایند و خانه ما را بمباران کنند. از شما تشکر نمی‌کنم. نه این که از شما بدم بیاید. حتی یک کمی دوستتان هم دارم. اصلاً من از شما چیزی نمی‌خواهم. شاید خودم وقتی بزرگ شدم، خلبان بشوم و همه بدها را بکشم. عموسیروس می‌گویند کشتن کار خوبی نیست. باید بدها را خوب کرد. اما خودِ عموسیروس هم بدها را خوب نمی‌کنند، مریض‌ها را خوب می‌کنند. من همه‌شان را می‌کشم؛ همه بدها را...

شاید تا من بزرگ بشوم و خلبان بشوم، جنگ تمام بشود. تازه تمام دخترهای کلاس دوم شقایق می‌گویند: دختر، خلبان نمی‌شود. برای همین، بهتر است که شما خودتان به صدام پیروز شوید.

می دانم که خانم احمدی نمی گذارند این نامه به دست شما برسد. شاید هم تقصیر شما نبوده باشد. من نمی خواهم مثل عموسیروس دکتر بشوم تا آدم‌ها را خوب کنم. من اول می خواهم مثل شما خلبان بشوم تا بدها را بکشم. من دوستان دارم. چون شما بدهایی را که مامان را کشتند، حتماً حتماً می کشید.

اسفند ۶۱



۱- کدام واژه‌ها با املای اشتباه نوشته شده‌اند؟ املای اشتباه واژه‌ها چه کمکی به باورپذیری داستان می‌کند؟ شیوه و سبک نوشتن نامه چگونه است؟

۲- از متن نامه درباره ویژگی‌های شخصیتی فرانک چه می‌فهمید؟ فرانک در خانواده‌ای فقیر بزرگ شده است یا ثروتمند؟ از کجا چنین نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟ بر اساس متن، در مورد عموسیروس چه می‌دانیم؟

۳- چرا متن به زبان نوشتار نوشته شده است؟ امروزه عده‌ای چنین متن‌هایی را به زبان گفتار (شکسته) می‌نویسند و معتقدند صمیمیت نوشته را بیشتر می‌کند. آیا شکسته‌نویسی در این قبیل متن‌ها درست است؟ آیا کاربرد زبان نوشتار در متن این نامه، از تأثیر عاطفی آن کم کرده است؟

۴- چرا در میانه‌های متن، چند سطر خالی و سفید است؟

۵- آیا احساسات فرانک نسبت به «عقاب تیزپرواز جنگ» از آغاز تا پایان نامه یکسان است یا تغییر می‌کند؟ بر پایه چه جمله‌هایی از نامه به چنین نتیجه‌ای رسیده‌اید؟

۶- در دنباله داستان، نامه‌ای به تاریخ «آذر ۷۰» آمده است که همسر «عقاب تیزپرواز جنگ» (مرتضی مشکات) نوشته است. در این نامه می‌خوانیم:

۱. بخوانید: حتمناً حتماً



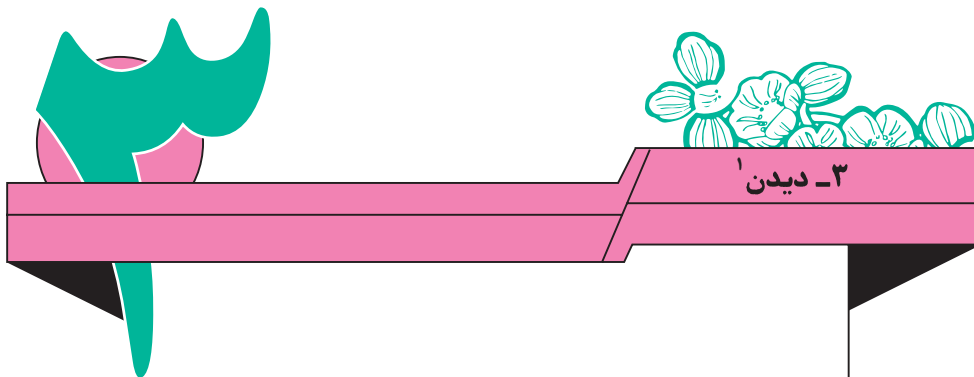
«زمان جنگ، نامه‌ای به مرتضی رسیده بود؛ نامه‌ای از یک دانش‌آموز. دختر بچه‌ای که پدر و مادرش را در بمباران هوایی از دست داده بود، من خاطرم هست که مرتضی قبل از هر عملیات، یک‌بار نامه را می‌خواند، گریه می‌کرد، برای من هم می‌خواند، من هم گریه می‌کردم. خیلی این نامه را دوست داشت؛ اصلاً این نامه توی جیب لباس پروازش بود.»

به گمان شما، چه ویژگی‌هایی در نامه فرانک، آن را برای عقاب تیزپرواز جنگ، چنین تأثیرگذار و انگیزه‌بخش کرده بود؟

۷- چه ارتباطی میان این متن و روان‌خوانی «آقامهدی» (درس هفتم کتاب فارسی) می‌بینید؟



« نامه افزون بر رساندن پیام نوشتاری از کسی به دیگری، در داستان‌نویسی هم کارایی دارد. پاره‌ای داستان‌ها در قالب نامه روایت می‌شوند. به این‌گونه داستان‌ها «داستان نامه‌نگارانه» می‌گویند. به سخن دیگر، داستان را سراسر مجموعه‌ای از نامه‌ها تشکیل می‌دهد. «از به» - کتابی که متن پیشین برگرفته از آن است - داستانی نامه‌نگارانه به شمار می‌آید. یکی دیگر از مشهورترین داستان‌های نامه‌نگارانه، داستان «بابا لنگ‌دراز» نوشته «چین وِشتر» است. نامه‌هایی که روایت داستان را شکل می‌دهند، می‌توانند نوشته‌ی یکی از شخصیت‌های داستان باشند یا این‌که داستان از طریق نامه‌نگاری میان دو شخصیت داستانی (یا بیشتر) روایت شود. نامه‌نگاری برای روایت فیلم هم به کار می‌رود. برای نمونه، فیلم سینمایی «آژانس شیشه‌ای» ساخته «ابراهیم حاتمی‌کیا» با نامه شخصیت اصلی فیلم به همسرش آغاز می‌شود. شخصیت اصلی، در نامه‌ای به همسرش داستان فیلم را شرح می‌دهد. بهره‌گیری از نامه برای روایت رویدادهای داستان یا فیلم، به «واقع‌گرایی» روایت می‌افزاید؛ زیرا نامه‌نگاری کاری است که انسان‌ها در زندگی روزانه خود انجام می‌دهند. به همین دلیل، نامه‌نگاری شخصیت‌های داستان برای تعریف کردن رویدادها طبیعی و واقعی به نظر می‌رسد. «واقع‌گرایی» در ادبیات معنای گوناگون دارد؛ از جمله این‌که داستان به گونه‌ای نوشته شود که خواننده رویدادها را باور کند.



▶ در درس سوم کتاب مهارت‌ها درباره اهمیت مهارتِ خوب نگاه کردن در پروراندن نوشته آموختیم. در درسِ یادشده فراگرفتیم که چگونه با دقت در آنچه می‌بینیم، می‌توانیم جزئیات بیشتری در نوشته خود بیاوریم و بدین ترتیب، بهتر بنویسیم. همین‌طور، در درس سوم یاد گرفتیم که نیازی نیست آنچه را توصیف می‌کنیم، حتماً با چشم دیده باشیم. بلکه می‌توانیم چیزی را که درباره آن می‌نویسیم، با قوه تخیل ببینیم. اکنون می‌توانیم حتی یک گام هم پیشتر برویم و دیدن با «چشمِ سر» را با دیدن با «چشمِ ذهن» تلفیق کنیم. به عبارت دیگر، چرا سعی نکنیم با چشمِ ذهنمان و با یاری از نیروی تخیل، جهان را با چشمِ سرِ موجود دیگری نگاه کنیم!؟



«کِرگِ رِین، شاعر انگلیسی، یکی از معروف‌ترین شاعرانِ «سبکِ مَرِیخی» است. سَبکِ مَرِیخی در سال‌های پایانیِ دههٔ هفتاد و آغاز دههٔ هشتاد میلادی در انگلستان پدید آمد. در این سبک، شاعر رویدادهای روزانه و رفتار آدمیان را با نگاهی تازه می‌نگرد؛ انگار که موجودی مَرِیخی که با زندگی انسان‌ها آشنایی ندارد، بخواهد آنها را توصیف کند! شعرهای این سبک طنزپردازانه سرشار است از تشبیه‌های شگفت‌انگیز و تصویرهای تازه. برای نمونه، در شعری با عنوانِ «یک مَرِیخی کارت‌پستالی به خانه‌اش می‌فرستد»، کِرگِ رِین اشیا و رویدادهای روزمره را چنین توصیف می‌کند:

«کاکستون‌ها» پرندگان مکانیکی‌ای هستند که بال‌های بسیار دارند،
و بعضی از آنها به خاطر نقش‌ها و نشان‌هایشان بسیار ارزشمندند.
این پرندگان گاهی سبب می‌شوند که چشم‌ها آب شوند،
یا بدن‌ها بدون احساس درد، خم گردند.
من خود هیچگاه آنها را در حال پرواز ندیده‌ام،
اما گهگاه این پرندگان روی دست‌ها می‌نشینند.

رطوبت زمانی پدیدار می‌شود که آسمان از پرواز خسته می‌شود
و ماشین‌های نرمش را روی زمین می‌گذارد تا دمی بیاساید.
آنگاه جهان گرفته و تاریک می‌شود.

وقتی جهان تلویزیون می‌شود، باران می‌بارد
چراکه باران مانند تلویزیون رنگ‌ها را تیره می‌سازد.

«مدل ت»، اتاقي است با قفلي در داخل
كليدي مي چرخد و جهان، مهياي حرکت مي شود؛
حرکتی چنان شتابان که گویی آنچه را ندیده‌ایم،
در قالب فیلمی تماشا می‌کنیم.

ولی زمان را بر روی دست می‌بندند،
یا درون جعبه‌ای نگاه می‌دارند که از سر بی‌صبری تیک‌تاک می‌کند.

در خانه‌ها، دستگاهی هست که انگار ارواح تسخیرش کرده‌اند،
زمانی که از جایش برمی‌دارید، خُر و پُف می‌کند.
اگر روح درون دستگاه گریه آغاز کند، اهالی خانه برش می‌دارند و نزدیک دهانشان می‌گذارند،
تا رفته‌رفته با لالایی‌شان به خواب رود.
با این حال بعضی وقت‌ها هم با انگشتشان عمداً قلقلکش می‌دهند
تا از خواب بیدارش کنند!



- ۱- شاعر در این شعر چگونه توانسته است نه تنها با چشمِ ذهن ببیند؛ بلکه از دریچهٔ چشمِ دیگری به دنیا نگاه کند؟
- ۲- به نظر شما، منظور مریخی از «کاکستون»‌ها و «مدل ت» در کارت‌پستالی که به آشناهایش در مریخ فرستاده است، چیست؟ دستگاه تسخیرشده چیست؟
- ۳- طنز این شعر از کجا می‌آید؟ آیا اصل ناسازگاری اینجا هم در پدیدآوردن طنز نقشی بازی می‌کند؟



« با پُرس و جو از دیگران چیستانی بیابید که شیئی بسیار آشنا و شناخته را به گونه‌ای توصیف کند که انگار از سرزمین دیگری است. چه شباهتی بین «چیستان»های اشیا - که در ادبیات عامیانه ما رواج داشته - و این سَبکِ شعری می‌بینید؟



« یک شیء یا اتفاقِ عادی را در نظر بگیرید. مثلاً می‌توانید سفر هر روز صبحتان را از خانه به مدرسه با هر وسیله‌ای برگزینید یا درباره‌ی ظرف غذا یا دروازه‌ی زمین فوتبالِ مدرسه بنویسید. پس از آنکه انتخاب شما به تأیید دبیرتان رسید، با چشم یک مریخی - موجودی که هیچ آشنایی قبلی با موضوع انتخابی شما ندارد - به موضوع نگاه کنید و یک بند درباره‌ی آن بنویسید. بکشید از موضوع برگزیده‌تان که چیز یا رویدادی آشناست تا جایی که می‌توانید، «آشنایی‌زدایی» کنید. (زُدودن یعنی پاک کردن و از میان بردن؛ از این رو آشنایی‌زدایی یعنی کنار نهادن روش‌های عادی و معمولی و به میان آوردن نگاه نو، متفاوت و خلاقانه. آشنایی‌زدایی، غبارِ عادت را از چشم ما پاک می‌کند و پدیده‌های تکراری را به صورتی نو درمی‌آورد و ما را دچار شگفتی می‌کند.)



۴- گوش دادن، بویدن، لمس کردن، چشیدن^۱

در درس‌های چهارم و پنجم کتابِ مهارت‌ها با نقش دیگر حواس (به جز دیدن) در نوشتن آشنا شدیم. در این دو درس آموختیم که چگونه از طریق گوش دادن، بویدن، لمس کردن (بَسودن) و چشیدن می‌توانیم بهتر درک کنیم و دقیق‌تر بنویسیم. از آنجاکه امروزه روز در فرهنگِ دیداریِ رایجِ بیشتر به حسِ بینایی و دریافت‌های آن توجه می‌شود، یاری گرفتن از حواس دیگر در نوشتن، می‌تواند نوشته‌ شما را پیچیده‌تر و ارزشمندتر کند. برای این‌که بتوانید به خوبی از این حواس در نوشته‌های خود بهره بگیرید، لازم است مهارت‌های گوش دادن، بویدن، لمس کردن و چشیدن را در خود تقویت کنید. محیط پیرامونی ما پُر است از صداها و بوها و بافت‌ها و مزه‌هایی که به آنها عادت کرده‌ایم و خو گرفته‌ایم. بنابراین به راحتی وجودشان را فراموش می‌کنیم و از توجه به جزئیاتشان غفلت می‌ورزیم. در درس پیش فراگرفتیم که برای تقویتِ حواسمان، می‌توانیم از دریافت‌هایمان آشنایی‌زدایی کنیم. آشنایی‌زدایی کمک می‌کند که دوباره به آنچه عادت کرده‌ایم، بیندیشیم و حصار عادت را درهم بشکنیم و دریافت‌های حسی خود را تقویت کنیم.

۱. همسو با درس‌های چهارم و پنجم کتاب «آموزش مهارت‌های نوشتاری»



« دربارهٔ یکی از موضوع‌های پایین - یا موضوع‌هایی ازین قبیل، که دبیرتان پیشنهاد می‌کند - یک بند بنویسید:

(۱) مریخی‌ها چطور صدای جاروکشیدن بامدادی رفتگر محلّه یا قُلْ قُلِ آبِ جوشان در سماور را برای دوستانشان در مریخ توصیف می‌کنند؟ (۲) یک فرد خارجی که از آشپزی ایرانی هیچ آگاهی ندارند، چگونه بوی آش محلی شهر و روستای شما، یا بوی برخاسته از کباب در حال پخت روی زغال را توصیف می‌کند؟ (۳) همان فرد دربارهٔ طعم و مزهٔ نان سنگک یا نان بربری یا نان تافتون چه خواهد گفت؟ (۴) کسی که برای اولین بار به ماسه‌های ساحل یا شن‌های کویر دست می‌کشد، چطور آنچه را احساس کرده است، برای دیگران تعریف می‌کند؟



« حالا که مهارت‌های حسی خود را تقویت کرده‌اید، بکوشید تا چند حس را در نوشته‌هایتان به کار گیرید. برای مثال، دریافت‌هایتان را از حواس بینایی، شنوایی، چشایی، بویایی و بساواپی (لامسه) به کار برید و انتظار در صفِ نانوایی یا نشستن پای سفرهٔ افطار را در یکی-دو بند توصیف کنید.

از میان این حواس، توصیف با استفاده از صدا - که در اثر تقویت مهارت‌های گوش دادن امکان‌پذیر می‌شود - نقش زیادی در پدید آوردن «تعلیق» در نوشته دارد؛ زیرا صدایی که می‌شنویم، ممکن است منشأهای گوناگون داشته باشد و همین باعث می‌شود دربارهٔ منشأ واقعی صدایی که توصیف آن در داستان آمده است، حدس بزنیم: آیا صدای شکستن شیشهٔ همسایه، به خاطر آن بوده که دزدی وارد خانه شده است یا این که دوستی برای اینکه زنگ در خراب بوده، سنگی به شیشه پرتاب کرده و شیشه شکسته است؟



«تعليق در داستان یعنی توصیف رویدادها به ترتیبی که خواننده همواره از خود بپرسد «یعنی حالا چی می‌شه؟»! تعلیق باعث می‌شود خواننده با اشتیاق بیشتر روایت نویسنده را دنبال کند. در داستان‌های پلیسی و وحشتناک، تعلیق از تأثیر چشمگیری - هم در ترغیب خواننده به پیگیری داستان و هم در ایجاد فضایی متناسب با حال و هوای داستان - برخوردار است. گذشته از داستان‌های پلیسی و دلهره‌آور، جایی که بیشتر از همه با تعلیق در روایت روبه‌رو شده‌اید، مجموعه‌های تلویزیونی است. هر قسمت از مجموعه‌های تلویزیونی معمولاً با تعلیق به پایان می‌رسد تا بیننده برای دریافتن و دانستن دنباله داستان، هفته آینده هم مجموعه را پی‌گیری کند. بدین ترتیب، نویسنده مجموعه تلویزیونی، با برانگیختن کنجکاوی بیننده، او را یک هفته منتظر و در تعلیق نگه می‌دارد.



«در یکی دو بند، صحنه‌ای را توصیف کنید که تعلیق نقش پررنگی در آن داشته باشد. در روند توصیف از دریافت‌های حواس پنج‌گانه - به‌ویژه صداها و محیط - بهره‌گیری کنید. مثلاً صدایی را توصیف کنید که می‌تواند منشأهای چندگانه داشته باشد. بدین‌سان، خواننده را وادار به حدس زدن و گمانه‌زنی کنید. خواننده متن همواره باید از خود بپرسد: «یعنی چه اتفاقی قراره بیفته؟» و همین جاذبه او را به دنبال روایت بکشانند.

۱. تعلیق در لغت یعنی آویزان بودن، بلا تکلیف ماندن (هم‌خانواده «معلق»؛ در هنگام «معلق زدن» [که در زبان گفتار، «مَلَّق» زدن می‌گوییم]، لحظه‌ای پادروها و آویزان می‌مانیم).

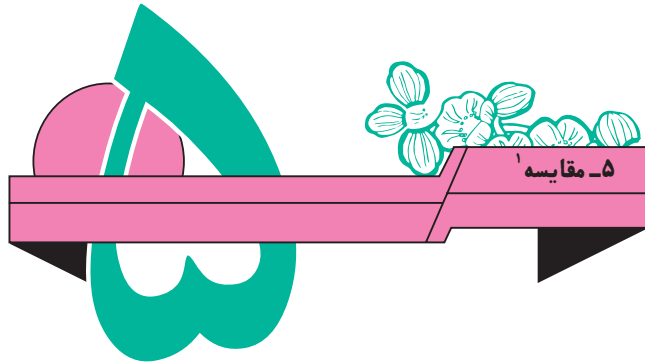


« در درس‌های سوم، چهارم و پنجم کتاب مهارت‌ها با چگونگی بهره‌گیری از حواس پنجگانه برای بهتر نوشتن آشنا شدیم. در اینجا باید افزود که می‌توانیم برخی واژه‌هایی را که برای بیان دریافت‌هایمان از حواس گوناگون به کار می‌بریم، با هم ترکیب کنیم. به این شگرد «حسامیزی» می‌گویند. گاهی حسامیزی در گفت‌وگوها و نوشته‌های روزانه ما نیز کاربرد دارد. مثلاً وقتی می‌گوییم «صدای خواننده مخملی بود»، «مخملی» را - که واژه‌ای وابسته به شبکه دریافت‌هایمان از حس ساوایی (لامسه) است - با «صدا» - که با حس شنوایی دریافت می‌شود - ترکیب کرده و آمیخته‌ایم.

با واژه‌های زیر چه ترکیب‌های حسی می‌توانید بسازید؟ ترکیب‌هایی را که ساخته‌اید یادداشت کنید و بگویید در کدام ترکیب‌ها حسامیزی یافت می‌شود.

مثال: چهره ملایم - پند شیرین - نور گرم...

صدا	شیرین	سیما	روشن	گس	قیافه	نوا	شعر	کشیده	رو	مزه
تلخ	چهره	تاریک	زمخت	سُرخ	تُند	سخت	نرم	خوش	کام	گرم
سبز	معطر	رنگین	سفید	نمکی	زنگ	ملایم	نور	پند	نازک	سرد



در درس ششم کتاب مهارت‌ها به اهمیت مقایسه در نوشتن پرداختیم و دریافتیم که چگونه ضمن سنجش موضوع نوشته با چیزهای دیگر، می‌توانیم آن موضوع را بهتر درک کنیم و کامل‌تر و رساتر بنویسیم.

همچنین می‌دانیم که «تشبیه»، گونه و شیوه‌ای از سنجش است و با کاربرد آن، می‌توان دو چیز را که میانشان شباهت‌هایی وجود دارد، با هم مقایسه کرد. تشبیه در شخصیت‌پردازی هم جایگاه ویژه‌ای دارد؛ مثلاً اگر در توصیف کسی بخواهیم نشان دهیم شناگرِ قابل‌ی است، می‌توانیم از مقایسه به یاری تشبیه بهره بگیریم و بنویسیم: «مثل ماهی شنا می‌کرد» یا حتی پیشتر برویم و توصیفمان را عمق ببخشیم و گسترش دهیم: «مثل ماهی شنا می‌کرد؛ نه مثل ماهی‌های تنبلِ آبی‌دان (آکواریوم) که فقط روزی یک‌بار و آن هم به شوقِ غذا آهسته به سطح آب می‌آیند، بلکه مثل ماهی‌هایی که سرسختانه برخلاف جریان رود خروشان شنا می‌کنند تا به هدفشان برسند.»

۱. همسو با درس ششم کتاب «آموزش مهارت‌های نوشتاری»

افزون بر این، تشبیه می‌تواند هنگام توصیف داده‌ها و دریافت‌های حسی، ما را در مسیر نوشتن یاری دهد. وقتی از تشبیه برای توصیف دریافت‌های حسی‌مان بهره می‌بریم، خواننده می‌تواند تصویری روشن از آنچه احساس و توصیف کرده‌ایم، بر پرده ذهن خود پدید آورد. برای مثال، اگر بخواهیم در روایت، دریافت‌های خود را از حس بساوایی (لامسه) پس از دست دادن با استاد نجاری که دستان زُمختی دارد توصیف کنیم، می‌توانیم بنویسیم: «بلند طوری که در کارگاه پُرسروصدایش، صدایم را بشنود، گفتم «سلام» و پیش رفتم و دستم را دراز کردم. استاد نجار هم با خوشرویی جواب سلامم را داد و دستش را جلو آورد. دستش مثل سمباده‌ای که داشت با آن رویه میز را صیقل می‌داد، زبر بود.»

گاهی می‌توانیم واژه‌های کمکی تشبیه («مثل» و «شبيه» و «چون») را - که «ادات تشبیه» نام دارد - از جمله‌ها حذف کنیم. بدین‌سان بخشی از فرآیند سنجش و مقایسه را بر عهده خواننده می‌گذاریم و تخیل او را بیشتر به کار می‌گیریم: «موقع شنا، چابکتر از ماهیانی بود که سرسختانه برخلاف جریان رودخانه خروشان شنا می‌کنند تا به هدفشان برسند» یا «دستش به زبری سمباده‌ای بود که داشت با آن، رویه میز را صیقل می‌داد.»



« در درس دوم، نامه سرآغاز کتاب «از به» را خواندید. جلوتر، در همان کتاب نامه دیگری می‌خوانیم که سال‌ها بعد نوشته شده و عنوان آن چنین است:

از: دانش‌آموز فرانک ناصری، دوم شقایق! که حالا سال آخر دبیرستان است!!

به: عقاب تیزپرواز جنگ، سرهنگ خلبان مرتضی مشکات

چرا چنین تشبیهی در عنوان نامه به کار رفته است؟ آیا تشبیه با واژه کمکی (ادات تشبیه)

همراه است؟ آیا کاربرد این تشبیه، عنوان نامه را تأثیرگذارتر می‌کند؟



« با بهره‌گیری از تشبیه و مقایسه، دریافته‌های حسی خود را از موضوع‌هایی که در پی آمده است، توصیف کنید. اگر تابه‌حال بعضی از این حس‌ها را تجربه نکرده‌اید، از دبیر خود راهنمایی بخواهید. ممکن است دبیرتان پیشنهاد کند که بعضی را خود تجربه کنید، یا درباره تعدادی از آنها تحقیق و پرس‌وجو نمایید، یا از قوه تخیلتان بهره برید. در توصیف تنها به کاربرد واژه‌ها و رُکن‌های تشبیه بسنده نکنید؛ بلکه بکشید تا جایی که می‌توانید، به توصیف‌هایتان عمق ببخشید و آنها را شاخ‌وبرگ دهید. همچنین آزمایش کنید که آیا حذف ادات از تشبیه‌هایتان امکان‌پذیر است یا نه.

۱- پوست ماهی تازه صیدشده

۲- تندر (رعد) در شبی توفانی

۳- سُرخِ آسمان پیش از غروب

۴- داغی آسفالت خیابان در ظهر گرمترین روز تابستان

۵- مزه شربت سینه

۶- نور درخش (فلاش) دوربین عکاسی، در هنگام گرفتن عکس سه‌درچهار

۷- رایحه داروهای گیاهی در عطاری

۸- آواز پرندگان در مغازه پرنده‌فروشی

۹- مزه چای پررنگ و تلخ

۱۰- بوی دود خودروها در هوای آلوده



«داستان «سماور» از مجموعه داستان «قصه‌های مجید» را بخوانید. پیشتر در درس هفتم از فارسی سال هفتم (ویژه مدارس استعدادهای درخشان) با نامدارترین نویسنده ادبیات نوجوانان در ایران، هوشنگ مرادی کرمانی آشنا شده‌اید. قصه‌های مجید برجسته‌ترین و مفصل‌ترین اثر اوست که در ۶۸۰ صفحه بارها به چاپ رسیده است.





بی‌بی و چندتا از همسایه‌ها پول گذاشته بودند رو هم تا برای دختر طاهره خانم چشم‌روشنی^۱ درست و حسابی و چشم‌گیری بخرند. دختر طاهره خانم عروس شده بود و ما را هم دعوت کرده بودند. حقش بود که برایش چیز خوب و به‌دردبخوری ببریم. بی‌بی که سن و سالی ازش گذشته بود و مویی سفید کرده بود، بین زن‌های همسن و قوم و خویش‌ها به پختگی و آداب‌دانی^۲ و سلیقه معروف بود. روی همین حساب مأمور شد که پیش از خریدن چشم‌روشنی، به بهانه‌ای برود خانه عروس، سروگوشی آب بدهد^۳ و ببیند چه چیزی کم و کسر دارند، تا همان چیز را برایش بخرند. او هم چادرش را انداخته بود سرش و رفته بود خانه عروس، حرف توی حرف آورده بود^۴ و یواش یواش دستگیرش شده بود که عروس اگر سماور خوب و خوشگلی داشته باشد، بد نیست. این بود که بی‌بی «مادرخرج»^۵ شد و از هرکس، به قدر وُسعش^۶، پولی گرفت. خودش هم پول گذاشت و صبح روز پانختی^۷ عروس، با کوکب خانم و زن‌برادرش و اکرم خانم چادرچاقچور کردند^۸ و رفتند بازار. مرا هم دنبال خودشان انداختند و بردند.

۱. هدیه‌ای که به مناسبت رویدادی خوشحال‌کننده مانند عروسی و خرید خانه، به نشانه اظهار شادی و تهنیت‌گویی (تبریک گفتن)، برای کسی می‌برند.
۲. آشنایی با آداب و رسوم معاشرت و نشست و برخاست
۳. سروگوش آب دادن: مخفیانه اطلاعاتی از وضع جایی به دست آوردن (کنایه)
۴. حرف توی حرف آوردن: پیش کشیدن مطلبی در میان مطلب و سخن دیگر به گونه‌ای که موضوع بحث عوض شود. (کنایه)
۵. کسی که در یک کار مشترک (مثلاً سفر، خرید یا گردش دسته‌جمعی) اداره مخارج را بر عهده گیرد و سرانجام با هریک از افراد تسویه حساب می‌کند.
۶. به قدر وُسع: به اندازه توانایی مالی
۷. مهمانی و جشن روز پس از عروسی در خانه داماد و نخستین دیدار خویشان و نزدیکان عروس با او.
۸. چادرچاقچور کردن: لباس پوشیدن زنان برای بیرون رفتن از خانه (در مورد مردان: کفش و کلاه کردن) (کنایه)

توی بازار گشتیم و گشتیم؛ بی بی مشکل پسند بود و هیچ سماوری چشمش را نمی گرفت! تا اینکه ته بازار توی یکی از دکان‌های سماورفروشی، یک سماور مسوار^۲ گردن کلفت و شکم‌گنده به چشم بی بی و سایر زن‌ها خوش آمد. من هم که از سماور و این جور چیزها سردر نمی آوردم، آن را پسندیدم. سماور چنان زرد تند و براق بود که رنگش به قرمزی می زد. عین آینه صورت آدمیزاد را نشان می داد، اما چشم و ابرو و دهان را کج و کوله و دراز می کرد و از ریخت می انداخت!

به هر حال، بی بی پایش را توی یک کفش کرد^۳ که حتماً باید همان را بخریم تا جلو چشم قوم و خویش‌های عروس خانم آبرویمان حفظ شود و نگویند که: وای وای، چه سلیقه‌ای داشتند! اما سماور تا دلتان بخواهد گران بود و پول جمع شده به آن نمی رسید. هر چه هم چک و چانه زدند، سماور فروش خر خودش را سوار بود و یک قران^۴ هم پایین نیامد.

بی بی خدایامرز اخلاق عجیبی داشت. اگر چشمش چیزی را می گرفت، از آن دل نمی کند. به هر حال کوب خانم را کشید کنار و دم گوشش گفت: «این سماور چشم مرا گرفته؛ یا باید همین را بخریم یا اصلاً قید خرید سماور را بزنیم^۵. خودم بقیه پولش را می دم. بگذار یک چیز حسابی براشون بخریم که هر وقت آن را به کار می زنن، یادمون بیفتن و برامون دعای خیر کنن. می خوام چیز یادگاری باشه».

خلاصه، بی بی یک خرده از پول‌های خودش را گذاشت روی پول‌هایی که از این و آن گرفته بود و پس از واریسی حسابی و نگاه کردن زیر و بالای سماور، آن را خرید.

بردن سماور از بازار به خانه، دست مرا می بوسید^۶. بی بی و همراهانش خیلی سفارش کردند که سماور تعریفی و گردن کلفت را صحیح و سالم به خانه برسانم و کاری نکنم که شیر یا

۱. چشم کسی را گرفتن: نظر کسی را جلب کردن (کنایه)

۲. مانند مس؛ فلزی که مخلوطی از مس و یک چیز دیگر باشد.

۳. پا را توی یک کفش کردن: در نظر و عقیده خود پافشاری کردن (کنایه)

۴. ریال

۵. قید چیزی را زدن: از چیزی چشم پوشیدن و آن را کنار گذاشتن یا فراموش کردن، از خیر چیزی گذشتن، دور چیزی را خط کشیدن (کنایه)

۶. دست کسی را بوسیدن: کنایه از انجام دادن کاری از کسی برآمدن یا برعهده او بودن

دسته‌اش بشکند. چراکه اگر خدای ناکرده بلایی سر سماور می‌آمد، بی‌بی می‌بایست، به قول خودش، جواب صد نفر را بدهد. من هم الحَق^۱ سنگ تمام گذاشتم^۲ و سماور چاق و زیبا را چون جان شیرین در آغوش گرفتم و به هر سختی و زحمتی بود، به خانه رساندم. بین راه خیلی خسته شده بودم؛ بازو، دست‌ها و کمرم از زور^۳ درد از کار افتاده بود. اما به روی خودم نیاوردم^۴ و نگذاشتم که آب توی دل سماور تکان بخورد^۵. بی‌بی و دیگران هم عین خیالشان نبود؛ جلو جلو می‌رفتند و هرهر و کِرِکِر می‌خندیدند و هی حرف می‌زدند و من سماور به بغل پشت سرشان هِن و هِن کنان می‌آمدم. به هر صورت، سماور مثل دسته گل، صحیح و سالم، به خانه رسید.

توی خانه، وقتی که جماعت، یا همان شریک‌های بی‌بی، چشمشان به سماور افتاد همه‌شان به سلیقه بی‌بی آفرین گفتند. کوکب خانم بقیه پول‌ها را که بی‌بی از کیسه^۶ خودش داده بود از دیگران گرفت و داد به او که ضرر نکند و عدالت برقرار شود.

کارها تا اینجا خوب پیش می‌رفت که کوکب خانم گفت: «مجید که زحمت کشیده سماور را تا اینجا آورده، بد نیست یک زحمت دیگه هم بکشه و بعد از ظهر آن را بیره خونه عروس؛ ما هم پشت سرش می‌ریم.»

تا این حرف از دهانش درآمد، فوری بهانه همیشگی و دم‌دست را پیش کشیدم. اخم کردم و گفتم: «من هزار جور کار دارم. باید به درس و مشقم برسم؛ پس فردا سر امتحان بیچاره می‌شم. خدا عمرتان بده اگر این کار را از گردن من بردارین.»

همه اهل مجلس از حرف من بدشان آمد. توقع نداشتند که من از زیر کار دربروم. بی‌بی گفت: «عیب نداره مادر. سماور را ببر خونه عروس و زود برگرد و به درس و مشقت برس.»

۱. به راستی، واقعاً

۲. سنگ تمام گذاشتن: کنایه از همه سعی خود را به کار بردن برای بهتر انجام دادن کاری یا محبت کردن به کسی

۳. از زور: از شدت، بر اثر فشار

۴. به روی خود نیاوردن: واکنش نشان ندادن (کنایه)

۵. آب توی دل کسی تکان نخوردن: در عین آرامش خاطر و آسودگی بودن

۶. پول، دارایی (در اینجا)

کوکب خانم، که زرنگ و شوخ و خوش خنده بود، زد به شوخی^۱ و گفت: «مرا بگو که می‌خواستم دخترم را بدم به تو؛ حقیقتش من داماد تنبل نمی‌خوام!». توی این گیرودار، دخترش، که چهار سال و خرده‌ای بیشتر نداشت، به گریه افتاد و گفت: «من مجید را نمی‌خوام».

بی‌بی قضیه را جدی گرفت، توپید^۲ به دخترک که: «مگه بچه‌ام مجید چه عیبی داره؟» دیدم همین حالاست که سر عیب داشتن و نداشتن و دامادی من دعوا راه بیفتد و قضیه بیخ پیدا کند^۳؛ این بود که گفتم: «چشم، سماور را خودم می‌برم. شما دعوا نکنین. فقط یک دوچرخه برای من دست‌وپا کنین^۴ که سماور را بگذارم روی ترکش^۵ تا دست‌وبالم از کار نیفته». کوکب خانم قبول کرد که دوچرخه شوهرش را بدهد به من، تا ترتیب بردن سماور را بدهم.

حدود دو ساعت از ظهر می‌رفت که سماور را قشنگ پیچیدند توی بقچه^۶ نو و خوشگلی و گذاشتند روی تَرَکِ دوچرخه حسین آقا، شوهر کوکب خانم؛ سماور را قرص و محکم طناب پیچ کردند تا لیز نخورد و نیفتد. بی‌بی شیر سماور را هم درآورد و انداخت تویش که بین راه نشکند. باری^۷، هر کاری که قرار بود برای به سلامت رسیدن سماور بکنند، کردند. بعد افتادند^۸ به سفارش کردن که من حق ندارم سوار دوچرخه بشوم. چون احتمال داشت که حواسم پرت شود؛ دوچرخه بیفتد تو چاله‌چوله‌ای و بلایی سرش بیاید. تا از پیچ کوچه پیچیدم، صدای بی‌بی و کوکب خانم را پشت سرم می‌شنیدم که سفارش

۱. شروع کرد به شوخی.

۲. توپیدن: پرخاش کردن، با لحن تند اعتراض کردن

۳. بیخ پیدا کردن: به پیامد ناخوشایند دچار شدن (کنایه)

۴. فراهم کردن، به دست آوردن (کنایه)

۵. تَرَک: جایی برای نشستن در پشتِ سرِ سوارکار یا دوچرخه‌سوار و موتورسیکلت‌ران

۶. پارچه چهارگوش کمابیش به درازا و پهنای یک متر که وسایل خود را در آن می‌پیچند و چهارگوشه آن را به هم گره می‌زنند و به دست می‌گیرند یا زیر بغل می‌گذارند.

۷. خلاصه

۸. شروع کردند، بنا کردند (نگاه کنید به: درس هشتم همین کتاب، بخش اندیشیدنی، پرسش ۲)

سماور را می‌کردند. اما همین که از دوسه تا کوچه رد شدم و به خیابان رسیدم دیدم که پیاده رفتن، آن هم دوچرخه‌به‌دست، کار خوبی نیست. دوچرخه را که برای بردن سماور نساخته‌اند. آن را برای این ساخته‌اند که آدمیزاد بپرد رویش، رکاب بزند و مثل باد برود و به کار و زندگیش برسد. این بود که دل به دریا زدم و سفارش‌ها را، که هنوز توی این گوشم بود، از آن گوشم در کردم و پریدم روی دوچرخه؛ البته با احتیاط پریدم که برای سماور خطری پیش نیاید. اما دیدم که زین دوچرخه بلند است و پاهای کوتاه من به رکاب نمی‌رسد. فوری آمدم پایین. دوچرخه را به درخت بغل خیابان تکیه دادم. پاچه‌های شلوارم را بالا زدم که شلوار نو و نازنینم خراب نشود - رخت‌های خویم را پوشیده بودم و حیف بود که خراب بشوند - پای راستم را از زیر میله دوچرخه بردم آن طرف، زین و میله را با یک دستم بغل کردم و راه افتادم.

خیابان سنگی و خاکی بود. دوچرخه توی چاله‌چوله می‌افتاد و سماور روی ترک‌هی تکان‌تکان می‌خورد و شیری که تویش افتاده بود تلق‌تلق صدا می‌کرد. به سروصدای سماور محل نگذاشتم^۱ و مثل تیر خودم را به خانه عروس خانم رساندم، بدون اینکه سماور عیب و علتی پیدا کند. اما هرچه پیش خودم حساب کردم دیدم که نمی‌توانم بدون بی‌بی و شریک‌هایش بروم خانه؛ خجالت می‌کشیدم؛ قرار بود که آنها پشت‌سر من فوری حرکت کنند و با هم برویم تو. ولی من زودتر رسیده بودم. گذشته از آن نمی‌توانستم سرگردان و بی‌کار نیم‌ساعت و شاید هم بیشتر سر کوچه بایستم. می‌خواستم وقت را یک‌جوری بگذرانم تا سایرین برسند. این بود که فکر کردم بروم خانه خاله‌صغری، که همان نزدیکی‌ها بود.

خاله‌صغری را مدت‌ها بود که ندیده بودم. زنِ باخدا و مهربان و دست‌تنگی بود. مرا خیلی دوست داشت. هم‌ولایتی^۲ بودیم و تو بچگی به من شیر داده بود. شنیده بودم که مریض است؛ بد نبود که به احوال‌پرسی‌اش بروم.

خلاصه، سر دوچرخه را کج کردم و یک‌راست رفتم دم خانه‌اش. در خانه باز بود؛ سرم را

۱. محل گذاشتن: اعتنا کردن (کنایه)

۲. یکی از معناهای ولایت، شهر یا روستا (به‌جز پایتخت) است. هم‌ولایتی بودن، در اینجا یعنی اهل یک روستا بودن.

انداختم پایین و با دوچرخه رفتم تو. بیچاره گلیمی انداخته بود زیر درخت و دراز کشیده بود. نگاهش که به من افتاد، چشم‌هایش روشن شد و صورتش عین گل شکفت. بلند شد و آمد جلو، مرا گرفت توی بغلش و بنا کرد به گریه کردن. شُرُشُر اشک می‌ریخت و هِقِ هِقِ می‌کرد و می‌گفت: «آفتاب از کدوم طرف دراومده که به احوالِ پسرِ من آمدی؟... تو که این قدر بی‌وفا نبودی. می‌دونی من چقدر به تو شیر دادم؟ چقدر پایت زحمت کشیدم؟ همه‌اش چشمم به این در بود که یک وقت بیایی تو. خوش آمدی، صفا آوردی!»

راستش، حرف‌ها و گریه‌هایش مرا هم از خود بیخود کرد^۱. اشک توی حلقه‌های چشمم گشت. دوچرخه را به دیوار تکیه دادم. خاله‌صغری، همان جور که با پَر^۲ چارقُدش اشک‌هایش را پاک می‌کرد، گفت: «بیا بنشین، برام تعریف کن، بگو ببینم کجا بودی... چه کار کردی... کلاس چند هستی؟»

خواستم بروم توی اتاق و همه‌چیز را برایش تعریف کنم. نگاهی به دوچرخه کردم، دیدم که دو تا گریه‌گنده پشت دوچرخه دارند بازی می‌کنند و به سروکلّه همدیگر می‌پرنند. هوای کار دستم آمد که آخرش آن گریه‌ها دوچرخه را می‌اندازند، کلکِ سماور عروس‌خانم را می‌کنند^۳ و خجالتش برای ما می‌ماند. روی همین حساب، زود طناب را از دور سماور باز کردم. بغلش کردم و بردم گذاشتم گوشه‌ی اتاق خاله‌صغری، تا موقع رفتن آن را ببرم. خاله‌صغری، که نگاهش به سماور افتاد، آمد جلو. دوباره مرا بغل گرفت، بوسید، به گریه افتاد و گفت: «تو چقدر خوب و مهربونی مجید! چرا زحمت کشیدی؟ من که از تو توقع نداشتم.» و بعد خودش جواب خودش را داد: «چرا نباید توقع داشته باشم؟... بله که توقع دارم. شیرت دادم، بزرگ کردم. باید هم توقع داشته باشم... خدا عمرت بده مجید که به فکر من هستی!»

چندبار آمدم بگویم که: خاله‌صغری، این سماور مال تو نیست؛ ولی مگر می‌توانستم حرف بزنم؟ انگار زبانم را به ته حلقم دوخته بودند. فقط نگاه التماس‌انگیزی به او کردم و پیش خودم گفتم: «یواش یواش حالیش می‌کنم؛ خوب نیست یهو تو ذوقش بزنم، یک‌وقت می‌بینی

۱. از خودبی‌خود کردن: کسی را از حال طبیعی و عادی خارج کردن

۲. گوشه، کناره

۳. کلک چیزی را کنندن: آن را نابود کردن

پس می‌افته^۱».

خاله‌صغری رفته بود سراغ سماور، داشت بقچه را از دورش باز می‌کرد و می‌گفت: «می‌دونستی من سماور ندارم، که برام سماور آوردی؟... امروز چندروزه که با کتری چایی می‌خورم. یک سماور دارم که به لعنت خدا نمی‌ارزه^۲. چندبار دادم درستش کردن. اما هنوز از زیر شیرش آب چگه می‌کنه.» بعد، رو کرد به آسمان و گفت: «ای خدا، تو چقدر مهربونی. همین دیشب خواب دیدم که یک آقای نورانی با شال سبز درِ خونه آمد و یک بسته به من داد. خوب، خوابم تعبیر شد.»

من همین جور زُل زُل^۳ خاله‌صغری را که خوشحال روی پاهایش بند نبود^۴، نگاه می‌کردم و نمی‌دانستم چه کار باید بکنم. چندبار به کله‌ام زد که بیرم مچ دستش را بگیرم، همه‌چیز را رُک و پوست‌کنده^۵ به او بگویم و خیال خودم را راحت کنم. اما جرئت نکردم. فقط زبانم را روی لب‌هایم کشیدم و زورکی لبخند زدم. خاله‌صغری سماور را بغل کرد و آورد گذاشت میان اتاق و خوب تماشایش کرد و گفت: «ماشاءالله چه سلیقه‌ای داری! فکر می‌کنم خرید این سماور کار بی‌بی‌ات باشه. راستی بی‌بی‌ات چطوره... حالش خوبه؟... اونم خیلی پای تو زحمت کشیده.» پیرزن بیچاره که از زور خوشی دست و پایش را گم کرده بود^۶، هی حرف می‌زد و احوالپرسی می‌کرد. بعد دور و بر و بالای سماور را خوب نگاه کرد و گفت: «الآن با همین سماور که خودت برام آوردی یک چایی خوب و خوش‌عطر درست می‌کنم با هم می‌خوریم!» خواست سر سماور را بردارد که فوری مچ دستش را گرفتم. خنده بی‌صدایی کرد و گفت: «خودت می‌خواهی سماور را آب و آتش کنی؟... باشه. خودت زحمتش را بکش، قربون دستت.»

چاره‌ای نبود؛ با دست‌های لرزان و زبان لال و دل پرغوغا، افتادم به کار. پیش خودم

۱. پس افتادن: بیهوش شدن و احياناً مردن

۲. به لعنت خدا نیززیدن: کنایه از هیچ ارزشی نداشتن، به هیچ دردی نخوردن

۳. پُرپر، خیره‌خیره

۴. روی پای خود بند نبودن: کنایه از بی‌قرار بودن، آرام و قرار نداشتن (بیشتر بر اثر شادی)

۵. صاف و پوست‌کنده، با صراحت

۶. دست‌وپای خود را گم کردن: آرامش خود را از دست دادن (کنایه)

گفتم: «موقع چایی خوردن نرم نرمک^۱ قصّه را پیش می کشم و همه چیز را به اش می گویم.»
خاله صغری رفت توی اتاق عقبی و بشقابی که تویش دوتا انار خشکیده و چندتا گردو بود،
آورد و گذاشت جلو من و گفت: «مردم می گن تو بعد از رفتن بچه هات کسی را نداری؛ کجا
هستن که ببینن تو برام سماور آوردی و آمدی سری به ام بزنی؟!».

به دلم شور افتاده بود. هوش و حواسم پیش بی بی و همراهان و عروس خانم بود. لابد منتظر
من بودند و نمی دانستند چه بلایی سر سماور من آمده.

آب توی سماور قُل قُل جوش می خورد و من عین مجسمه چهارزانو^۲ نشسته بودم و
نگاهش می کردم. سماور می جوشید؛ بیتابی می کرد و هیكل گنده اش می جنبید. بخار داغ
از سوراخ ها و درزهایش بیرون می زد. من هم دست کمی از او نداشتم. همین جور حرص
می خوردم؛ بیتابی می کردم، می لرزیدم و کله ام داغ شده بود. خیلی دلم می خواست زبانم به کار
می افتاد و می توانستم حرف دلم را بزنم. اما مگر چنین چیزی امکان داشت؟... از عهده من که
بر نمی آمد. خاله صغری یک کف دست چایی توی قوری ریخت و رویش از شیر سماور، آب
بست. گذاشت روی سر سماور تا دم بکشد و گفت: «مجید تا تو یکی از این انارها می خوری،
من الآن برمی گردم.»

گفتم: «خاله صغری، خبر داری که دختر طاهره خانم عروس شده؟ بی بی می خواهد بره
پاتختی عروس. شما عروسی نرفتین؟ کاش می رفتین! اگر رفته بودین، الآن می بایست براش
سماور ببرین.» تا این حرف را زدم جانم به لبم رسید. تازه نتوانستم آنچه را که می خواستم
بگویم. خاله صغری که بلند شده بود و داشت کفش هایش را می پوشید گفت: «مرا دعوت
نکردن. مهم نیست. وقتی تو را دارم آنها را می خوام چه کار؟» و رفت توی حیاط، از سر
دیوار همسایه اش را صدا زد که: «بیاین چایی بخورین. مجید آمده، همان که براتون گفتم
شیرش دادم و بزرگش کردم. برام سماوری آورده که لنگه اش پیدا نمی شه؛ الهی که پیر بشه
و درد و بیماری نبینه!».

۱. آهسته آهسته

۲. نوعی نشستن به طوری که طرف کناری رانها و زانوها مُماس با زمین و ساقها روی هم نهاده و جمع شده به
طرف شکم باشد.

پشت‌بندش دوتا زنِ جاافتاده آمدند که هم چایی بخورند و هم مرا ببینند. همسایه‌های خاله‌صغری که آمدند، کار من بدتر شد. خاله‌صغری زبان به دهان نمی‌گرفت و پشت هم از من تعریف می‌کرد. من زیر نگاه‌های تحسین‌انگیز همسایه‌ها و تعریف‌های خاله‌صغری وامانده و درمانده بودم. چایی خوردنم دیدنی بود. انگار داشتم از دواهای تلخ بی‌بی می‌خوردم. لب‌ولوچه‌ام توی هم رفته بود و زورکی چایی را قورت می‌دادم. صورتم را توی سماور براق و خوشگل عروس خانم می‌دیدم که برایم شکلک درمی‌آورد. فکر می‌کردم که: «الآن بی‌بی چه حالی دارد و چه می‌کند؛ جواب دوستان و شریک‌هایش را چه جور می‌دهد؟ شاید هم از مجلس آمده بیرون و دربه‌در دنبال من می‌گردد. چه غلطی کردم که با سماور آمدم سراغ خاله‌صغری». یکهو بلند شدم، انار و چای نیم‌خورده‌ام را گذاشتم و گفتم: «خداحافظ، من می‌خوام برم. دیر شده».

خاله‌صغری بقیچه‌ای را که سماور تویش بود، چهارتا کرد و تکه‌ای نبات هم گذاشت توش داد به من. تعارف کرد که شب برای شام بمانم. گفتم: «نمی‌تونم بمونم؛ اجازه بدین برم. فقط می‌خواستم یک خواهش از شما بکنم؛ اگر ممکن است آن سماور را به من بدین. سماور خوبی نیست. آبش دیر جوش می‌آد. من یک سماور خوشگل‌تر و گنده‌تر براتون می‌آرم. این سماور قابل شما رو نداره».

خاله‌صغری باز پرید و مرا توی بغل گرفت. چشم‌هایش پر از اشک شد و گفت: «این حرفا چیه مجید؟... اتفاقاً سماور خیلی خوبیه. دیگه از این بهتر نمی‌شه. تو چقدر مهربون و ساده‌ای. همین سماور هم از سر من زیاده. به بی‌بی‌ات سلام برسون و بگو: زحمت کشیدین، سماور خیلی خوب بود، خاله‌صغری پسندید و خیلی هم خوشحال شد. آن نبات هم تبرک^۱؛ بخوره برای پادردش خوبه. برو جانم. زودتر برو که بی‌بی‌ات دلواپس نشه».

از خانه‌خاله‌صغری که بیرون آمدم، گیج و واخورده‌آ و سردرگم بودم. نمی‌دانستم خوشحال

۱. تبرک: خوش‌یُمینی، مبارکی، خجستگی؛ تبرک است یعنی از اماکن مقدّس (مثلاً مشهد) آمده و بنابراین، خوردن آن، موجب شفاست.

۲. افسرده و غم‌زده

باشم یا غمگین. از قضای روزگار هم خوشحال و سرکیف^۱ بودم و هم غمگین. خوشی و خوشحالیم از این بود که خاله‌صغری به سماور خوب و خوشگلی رسیده بود؛ و غمگینی‌ام مال این بود که می‌دانستم بی‌بی تو در دسر افتاده و آبرویش پیش این و آن رفته.

دست خالی نمی‌توانستم بروم خانه عروس خانم. یکهو فکری تو کله‌ام جرقه زد. پام را از میان دو چرخه بردم آن طرف و زدم و رفتم خانه خودمان. در خانه بسته بود. هر جوری بود در خانه را باز کردم. کلکش دستم بود. می‌دانستم که بی‌بی کلید درِ اتاق را توی گلدان می‌گذارد. کلیدها را برداشتم و در اتاق را باز کردم. تکه‌نبات را گذاشتم توی کاسه‌ای و سماور قراضه و به درد نخور و کوچولوی بی‌بی را برداشتم و قشنگ پیچیدم توی بقچه و بستم روی ترک دو چرخه و طناب پیچ کردم، درها را بستم و مثل گلوله آمدم خانه عروس خانم.

همان‌طور که پیش‌بینی کرده بودم، بی‌بی دل توی دلش نبود. هی کله می‌کشید^۲ که ببیند من کی می‌آیم و کجا رفتم. توی اتاق پنج‌دری، بین یک مشت زن و مرد، نشسته بود و عروس خانم و مادرش بالای اتاق جا خوش کرده بودند. بی‌بی که چشمش به من افتاد و دید سماور به دست وارد شدم، از زور خوشحالی، نیم‌خیز شد. ولی زود نشست و اشاره کرد که سماور را ببرم بگذارم جلو عروس. چندبار با چشم و ابرو به او فهماندم که بیاید بیرون کارش دارم؛ نیامد. من هم سماور بقچه پیچیده را جلو چشم همه بردم و گذاشتم جلو عروس و مثل موش از درِ اتاق زدم بیرون، رفتم توی حیاط که از آنجا بینم سر و ته قضیه چه‌جوری به هم می‌آید و آخر و عاقبت کار به کجا می‌کشد. بی‌بی، همان‌جور که نشسته بود، خنده‌ای کرد و گفت: «ما هم به کمک هم یک چیز ناقابل برای عروس تهیه کردیم؛ ان‌شاءالله می‌پسند.» بعد بلند شد و رفت سراغ سماور. من تعجب را تو صورتش دیدم! سماور تو بقچه به چشمش خیلی کوچکت‌تر می‌آمد. داشت گره‌های بقچه را باز می‌کرد. من به دیوار کنار در تکیه داده بودم و دلم عین بچه گنجشک باران‌خورده و ترسیده می‌زد. پیش خودم خداخدا می‌کردم و می‌گفتم: «خدا کنه بی‌بی پس نیفته!».

۱. سرخوش، خوشحال

۲. کله کشیدن: سر خود را پیش بردن برای بهتر دیدن

به هر حال بی بی گره اول را که باز کرد، جمعیت افتاد به کف زدن و هلله کردن. بی بی کئیف می کرد و سرفراز بود. کوکب خانم و سایر شریک هایش هم همین جور. نیش شان باز شده بود. اما گره دوم که باز شد، سماور ناجور سیاه سوخته و چرک و کهنه افتاد بیرون و زد تو ذوق جماعت. دهان بی بی همین جور واماند. جمعیت دست از کف زدن و هلله کشیدن برداشت. نیش شریک های بی بی فوری بسته شد. چند تا دختر جوان و خوش خنده، خنده شان را ول کردند توی اتاق. بی بی، که سر پا نشسته بود، نتوانست خودش را نگه دارد؛ چهارزانو بغل سماور نشست. صورت پُر از چین و چروکش غرق عرق شد و دست گذاشت روی پیشانی اش. مادر عروس گفت:

– دست شما درد نکنه بی بی، خیلی زحمت کشیدین از شما توقع همچین کاری نداشتیم. من مثل بید^۱ می لرزیدم. قیافه^۲ حاج و واج مهمان ها را نگاه می کردم و لب هایم را می جویدم. کوکب خانم گفت: «پس آن سماور که خریدیم کو؟»

بی بی نمی دانست چه بگوید. دست هایش را ستون تنش کرد و بلند شد. رنگش شده بود عین زعفران، زرد. رمق نداشت بلند شود. می خواستم بپریم زیر بغلش را بگیریم و بلندش کنم. ولی به هر سختی بود، زودتر از من، خودش را جمع و جور کرد و پا شد. آمد توی حیاط. چشمش دنبال من می گشت. وقتی هم مرا دید، زبانش بند آمده بود و نمی دانست از کجا شروع کند... دستش را گرفتم، بردمش سر حوض تا آبی به صورتش بزند و حالش جا بیاید. آب که به صورتش زد، کشیدمش کنار. نشست سر پله ها. قضیه رفتن به خانه خاله صغری را برایش تعریف کردم و گفتم: «حالا که آبروی تو رفته، آبروی مرا پیش خاله صغری نبر. کاش بودی و خوشحالی اش را می دیدی. من خودم پول جمع می کنم، پول سماور را می دم. غصه نخور.» بعد دستش را ماچ کردم.

بی بی، که زن فهمیده و باگذشتی بود، بعد از آن که به حرف های من گوش داد، بلند شد و کوکب خانم را صدا کرد توی حیاط؛ خوش خوش^۲ کوکب خانم هم همه چیز دستگیرش شد

۱. درخت یا درختچه ای با برگ های باریک دراز که زینتی و دارویی اند. به عنوان نماد «بسیار ترسیدن یا توانایی مقاومت را از دست دادن» به کار می رود. بید مجنون، از خانواده بید است.

۲. خوش خوشک، آرام آرام، نرم نرمک

و از آنجا که سرزبان‌دارتر^۱ از بی‌بی بود، داستان را برای عروس و مادرش و دیگران تعریف کرد و آنها هم که دیدند سماور خوشگل و گران، قسمت خاله‌صغری شده است، کوتاه آمدند و کلی هم خندیدند.

برگرداندن سماور سیاه‌سوخته بی‌بی به خانه دست مرا می‌بوسید و همچنین رفتن به بازار و خریدن سماور تازه و آوردن آن به خانه و بردن آن به خانه عروس خانم. خلاصه، دوسه روزی، کارم شده بود سماورکشی. اما همه‌جا بی‌بی و همسایه‌ها مواظب بودند؛ حواسشان جمع بود که بین راه دست از پا خطا نکنم^۲ و به کسی سر نزنم، از کسی عیادت نکنم تا سماور به دست صاحبش برسد.

۱. سرزبان‌دار: دارای توانایی در رساندن مقصود، حاضر جواب، سرزبان‌دار
۲. دست از پا خطا نکردن: مرتکب عمل ناشایست یا کار خلاف نشدن (کنایه)



«نویسنده در این مقایسهٔ روبه‌رو از واژه‌ای کمکی بهره گرفته است: «مثل تیر خودم را به خانهٔ عروس خانم رساندم». آیا می‌توانید همین تشبیه را بدون بهره‌گیری از واژهٔ کمکی (ادات تشبیه) بازنویسی کنید؟ آیا می‌توانید تشبیه‌ها و مقایسه‌های دیگری برای توصیف تند راندن دو چرخه بنویسید؟ پنج تشبیه دیگر در متن داستان بیابید و به همین شیوه بازنویسی کنید.



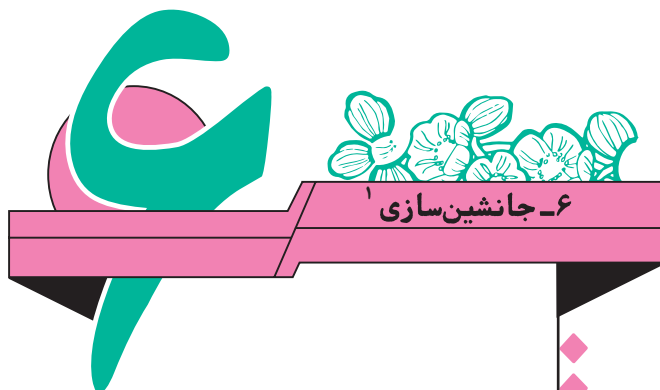
۱- تعلیق را در داستان سماور چگونه ارزیابی می‌کنید؟

به نظر شما کدام بخش داستان از تعلیق بیشتر و قوی‌تری برخوردار است؟ فکر می‌کنید نویسنده تا چه اندازه توانسته است خواننده را وادارد از خود بپرسد: «یعنی حالا قراره چی بشه»؟ نویسنده چگونه از عهدهٔ این کار برآمده است؟

۲- نویسنده سماوری را که بی‌بی پسند کرده با چه چیزهایی مقایسه می‌کند؟ جمله‌هایی را که در آن، توصیف سماور با بهره‌گیری از تشبیه انجام گرفته است، نشان دهید. آیا این مقایسه‌ها، از سماور تصویری روشن‌تر در ذهن خواننده نقش می‌کنند؟

۳- کدام بخش‌های داستان از دید شما طنزآمیز است؟

آیا می‌توان اصل ناسازگاری را در پدید آوردن طنز در این بخش‌ها اثرگذار دانست؟ چگونه؟



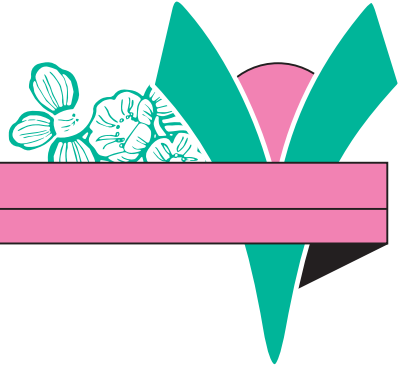
▶ در درس هفتم کتاب مهارت‌ها با جانشین‌سازی - نگاه کردن به دنیا از چشم اشیا و موجودات دیگر - آشنا شدیم. پیش از این نیز در همین کتاب وقتی دربارهٔ سَبک مَرِیخی و آشنایی زُدایی می‌خواندیم، شگردی را شبیه به جانشین‌سازی تمرین کردیم (خود را جای موجودی گذاشتیم که هیچ آشنایی با دنیای ما ندارد). در درس هفتم کتاب مهارت‌ها فراگرفتیم که خود را به جای موضوعی که توصیف می‌کنیم، بگذاریم. به عبارت دیگر، در این شیوه که جانشین‌سازی یا «هم‌حسی» خوانده می‌شود، ما جهان را از دریچهٔ احساس و شعور موضوع می‌بینیم. اکنون که این شیوه را آموخته‌ایم، می‌توانیم گامی دیگر برداریم و به موجودات و اشیا جان (روح) و شخصیت انسانی ببخشیم و بگذاریم آنان در روایت‌مان - همان‌گونه که انسان با جهان پیرامونش تعامل می‌کند - با دیگر شخصیت‌ها گفت‌وگو کنند، دربارهٔ جهان اطرافشان بیندیشند، دستخوشِ عواطف انسانی (مانند شادی، اندوه، ترس، شوق، امید) شوند، بر دیگران تأثیر گذارند و... این شیوه - چنان‌که از درس اول فارسی هفتم به یاد دارید - «شخصیت‌بخشی» یا «تشخیص» نام دارد.

۱. بر پایهٔ درس هفتم کتاب «آموزش مهارت‌های نوشتاری»



«می‌دانیم که در حکایت‌های مردم‌پسند و قدیمی، بعضی جانوران را به شخصیت ویژه‌شان می‌شناسند. مثلاً شیر، در بیشتر حکایت‌ها شخصیتی نترس و شجاع دارد. در چند واژه، شخصیت ویژه هریک از جانوران پایین را بنویسید: طاووس - گرگ - خرگوش - خر - روباه - اسب - خروس - موش - مورچه

آنگاه یکی از جانوران یادشده را برگزینید و در ده تا بیست سطر، داستان طنزآمیز کوتاهی بسازید که در آن، حیوان انتخابی‌تان - قهرمان داستان - برعکس شخصیتی که بیشتر مردم در ذهن دارند، رفتار می‌کند. به سخن دیگر، در داستان شما نباید میان رفتار قهرمان داستان و آنچه از او انتظار داریم، «سازگاری» و تناسب وجود داشته باشد (اصل «ناسازگاری» در طنز را به خاطر بیاورید). برای مثال، اگر شیر را به عنوان قهرمان برمی‌گزینید، داستانی بنویسید که شیر در آن داستان، با وجود هیبت ظاهری، ترسو است و با کوچک‌ترین صدایی چند متر از جایش می‌پرد!



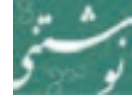
۷- دگرگونه نوشتن، دگرگونه دیدن^۱

از درس هشتم کتاب مهارت‌ها، دگرگونه دیدن و دگرگونه نوشتن را فرا گرفتیم. در این درس، کوشش می‌کنیم دگرگونه نوشتن و دگرگونه دیدن را به دیگر مهارت‌های نگارشی گسترش بدهیم.

در آغاز، خوب است بدانیم یکی از شگردهای کارآمد برای دگرگونه نوشتن، بهره‌گیری بجا از واژه‌های هم‌معنی (مترادف) است. بدین ترتیب از تکرار یک واژه در موقعیت‌های گوناگون پرهیز می‌کنیم و متنی متفاوت و زیباتر پدید می‌آوریم. برای بهره‌یابی از واژه‌های هم‌معنی باید گنجینه بزرگی از واژگان در ذهن داشته باشیم تا هرگاه نیاز بود، به سراغ آن برویم و واژه‌ای غیرتکراری برگزینیم. نویسندگان چیره‌دست، از توانایی خیره‌کننده‌ای در احضار و به‌کارگیری واژه‌های متناسب و متنوع برخوردارند. بهره‌یابی از فرهنگ لغت، ما را یاری می‌رساند تا گنجینه واژگان ذهنی خود را گسترش دهیم. فرهنگ لغت - که در آن، واژه‌ها به آرایش الفبایی گرد آمده‌اند - کمک می‌کند که مترادف‌هایی تازه برای هر واژه پیدا کنیم و بر پایه شاهد و مثال، با کاربرد آنها در زبان و ادبیات فارسی آشنا شویم.

البته باید دانست که اگرچه تکرار در نوشتن، غالباً نشانه‌ای از گنجینه کم‌حجم واژگان ذهنی و ضعف نویسنده است، اما از درس پنجم فارسی هفتم به خاطر داریم که گاهی نویسندگان، پاره‌ای واژه‌ها و جمله‌ها را آگاهانه تکرار می‌کنند تا بر زیبایی و اثربخشی نوشته خود بیفزایند.

۱. همسو با درس هشتم کتاب «آموزش مهارت‌های نوشتاری»



« در سخنرانی‌ها و در تبلیغات که هدف تأکید بر پیام است، تکرار بسیار کاربرد دارد. برای نمونه، به بخش پایانی سخنرانی دکتر علی شریعتی با عنوان «فاطمه فاطمه است» نگاه کنید و توضیح دهید که سخنران چگونه از شگرد تکرار بهره برده است.

خواستم بگویم فاطمه دختر خدیجه بزرگ است، دیدم فاطمه نیست.

خواستم بگویم که فاطمه دختر محمد است، دیدم که فاطمه نیست.

خواستم بگویم که فاطمه همسر علی است، دیدم که فاطمه نیست.

خواستم بگویم که فاطمه مادر حسنین است، دیدم که فاطمه نیست.

خواستم بگویم که فاطمه مادر زینب است، باز دیدم که فاطمه نیست.

نه، اینها همه هست و این همه فاطمه نیست. فاطمه، فاطمه است.



« با جست‌وجو در فرهنگ لغت، برای واژه‌های پایین، هم‌معنی (مترادف) بیابید.

◇ عاقبت: / /

◇ خوش‌بخت: / /

◇ هولناک: / / /

◇ گُستره: / / /

برای یافتن مترادف‌ها، گاهی نیاز است که در آغاز، معنای یک واژه (مثلاً: پریشان) را بیابید: پریشان: نگران، مضطرب؛ آنگاه معناهای به‌دست‌آمده را اصل قرار دهیم و معنای آنها را جست‌وجو کنیم:

نگران: دلوپس - مضطرب: پریشان، آشفته.

البته باید دانست که غالباً دو واژه مترادف، هم‌پوشانی معنایی کامل ندارند و نمی‌توان همه‌جا برای پرهیز از تکرار، یکی را به جای دیگری به کار برد. برای مثال، دو واژه «خراب» و «ویران» مترادفند و «خرابه» و «ویرانه» نیز که از آن دو ساخته شده‌اند، مترادف به شمار می‌آیند. اما هرگز نمی‌توان به جای جمله «در جاده خودرویمان خراب شد»، گفت: «در جاده خودرویمان ویران شد!» بنابراین، پرهیز از تکرار در نوشتن، علاوه بر برخورداری از گنجینه پرمایه واژگانی، در گرو آگاهی از کاربردهای دقیق و ظریف واژه‌های مترادف است؛ و این آگاهی، جز با بسیار خواندن و بسیار نوشتن به دست نمی‌آید.

سرانجام در آخرین درس کتاب مهارت‌ها خواندیم که یکی از روش‌های دگرگونه دیدن، نگاه کردن به موضوع از روزه چشم افراد مختلف است. اکنون می‌توانیم مهارتی را که در آن کتاب برای دگرگونه دیدن آموخته‌ایم گسترش دهیم: دیدیم که شاعر، گیاه‌شناس، پزشک، صنعتگر و باغبان، هر یک از چه زاویه‌ای به گل نگاه می‌کنند. حال چرا همان‌گونه که از درس سوم آموختیم، از قوه تخیلمان - از چشم ذهنمان - بهره نبریم و شاعر و گیاه‌شناس و طبیب و صنعتگر و باغبان را از روزه چشم گل نگاه نکنیم؟ حتی می‌توانیم گامی بیشتر برویم و بپرسیم اگر گل روزی شاعر یا پزشک و گیاه‌شناس شود، دنیای پیرامونش را چگونه می‌بیند؟ این واپسین گام را یکی از نویسندگان حوزه ادبیات کودکان و نوجوانان در داستان مشهورش «لافکادیو» به گونه‌ای دیگر برداشته است.



«لافکادیو: شیری که جواب گلوله را با گلوله داد»، ماجرای شیری است به نام خُرامف یا مُمأمف که سپس نام لافکادیو را بر او می‌گذارند. داستان از این قرار است که لافکادیو، شیر جوان، روزی در مُواجهه با شکارچی‌ها به عکسِ شیرهای دیگر که همه پا به فرار می‌گذارند، از سر و وضع شکارچیان - با کلاه‌های قرمز و چوب‌های بامزه صدادارشان - خوشش می‌آید و پس از گفت‌وگویی جالب با یکی از آنها، شکارچی را می‌خورد و تفنگش را برمی‌دارد. لافکادیو با تمرین، در مدّت کوتاهی چنان مهارتی در تیراندازی به دست می‌آورد که همه شکارچیان را فراری می‌دهد و لقب شجاع‌ترین شیر جنگل را از آن خود می‌کند. روزی در جنگل با صاحبِ سیرکی روبه‌رو می‌شود و به امید خوردن «باسلُق»^۱ (شیرینی‌ای که تعریفِ آن را از شکارچیِ اوّل شنیده بود) همراه صاحب سیرک به شهر می‌رود. زندگی لافکادیو در شهر با حوادث باورنکردنی همراه است: در مهمان‌خانه، آسانسورچی را وادار می‌کند که او را بارها و بارها بالا و پایین ببرد؛ در آرایشگاه به جای پول، یک عُرش تحویل آرایشگر می‌دهد؛ در رستوران با یک «عُراغُرر» پیش‌خدمت را وامی‌دارد که انواع باسلُق را برایش فراهم کند؛ و در خیاطی به همین ترتیب دستور می‌دهد که یک دست کت‌وشلوارِ باسلُقی برایش بدوزند! یک رویدادِ جَدّاب در داستان، آشناییِ اتّفاقیِ لافکادیو در شهر با نویسنده (شل سیلوراستاین) است که خود را «عمو شَلْبِیِ شما» معرفی می‌کند و همراه شیر به آرایشگاه و رستوران و خیاطی می‌رود... لافکادیو پس از هنرمندی‌های باورنکردنی با تفنگ در سیرک، به زودی به شهرت و ثروت بسیار می‌رسد و روزبه‌روز بیشتر و بیشتر به انسان‌ها شبیه می‌شود: گُلَف و تنیس بازی می‌کند، شنا و غَوَاصی یاد می‌گیرد و برای درست‌ایستادنِ ورزش‌های مختلفی می‌کند، آواز خواندن و گیتار نواختن را یاد می‌گیرد و «شیری اجتماعی» می‌شود!

اما یک‌روز با دوستش عمو شلبی درددل می‌کند که زندگی برایش تکراری و خسته‌کننده شده است و دلش می‌خواهد کار تازه‌ای انجام دهد؛ در این حال، صاحب سیرک وارد می‌شود و از لافکادیو دعوت می‌کند که همراه او برای شکار به آفریقا سفر کند.

۱. نوعی شیرینی لوله‌ای شکل که معمولاً درون آن مغز گردو و بادام می‌گذارند.

دنباله داستان را از کتاب «لافکادیو؛
شیری که جواب گلوله را با گلوله داد»
بخوانید.



به آفریقا که رسیدند، کلاه‌های قرمز خود را بر سر گذاشتند، تفنگ‌هایشان را برداشتند و به جنگل زدند. شکار شیر آغاز شد. ناگهان شیر خیلی خیلی پیری بعد از آنکه خوب به لافکادیو خیره شد، گفت:

آهای! صبر کن بینم. من تو را نمی‌شناسم؟
لافکادیو گفت: گمان نمی‌کنم.

شیر خیلی خیلی پیر گفت: بسیار خوب، حالا چرا به روی ما تیراندازی می‌کنی؟
لافکادیو گفت: برای اینکه شما شیر هستید و من شکارچی.

شیر خیلی خیلی پیر با دقت بیشتر او را ورننداز کرد و گفت: نه، تو شکارچی نیستی؛ تو شیری. من دمت را که از زیر کتت بیرون زده، می‌بینم. بی‌بروبرگرد، شیری.

لافکادیو گفت: وای بر من، وای! راست می‌گویی. داشتم پاک فراموش می‌کردم.

صدای شکارچی‌ها بلند شد که می‌گفتند: آنجا چه خبر است لافکادیو؟ به جای حرف، گلوله بزن.

شیرِ خیلی خیلی پیر گفت: به حرف آنها گوش نده؛ تو شیری، عین ما. بیا و به ما کمک کن. ما بعد از اینکه کار شکارچی‌ها را ساختیم، برمی‌گردیم به جنگل و زیر آفتاب لم می‌دهیم. در رودخانه شنا می‌کنیم، باز لای علف‌های بلند بازی می‌کنیم. خرگوش می‌خوریم و خوش می‌گذرانیم.

لافکادیو گفت: خرگوشِ خام! وای، نه!

شکارچی‌ها گفتند: به حرف او گوش نده؛ تو آدمی، مثل ما. به ما کمک کن؛ بعد از اینکه کار شیرها را تمام کردیم، سوار کشتی می‌شویم و به سرزمین مان می‌رویم. آنجا به مهمانی می‌رویم. بدمیتون بازی می‌کنیم. آبمیوه می‌نوشیم و خوش می‌گذرانیم.

لافکادیو گفت: آبمیوه! وای، نه!

شکارچی‌ها گفتند: اگر آدم هستی، بهتر است به ما کمک کنی تا شیرها را بکشیم و الا اگر شیر باشی، ما حتماً تو را می‌کشیم. پس تصمیم بگیر.

شیرِ خیلی خیلی پیر گفت: اگر شیر هستی، بهتر است به ما کمک کنی تا آدم‌ها را بخوریم و الا اگر آدم باشی، ما حتماً تو را می‌خوریم. پس تصمیم بگیر.

شکارچی‌ها گفتند: تصمیم بگیر لافکادیو.

آن‌وقت همه یک‌صدا گفتند: زود باش تصمیم بگیر! تصمیم بگیر!

بیچاره لافکادیوی بزرگ نمی‌توانست تصمیم بگیرد. او دیگر نه شیر واقعی بود و نه آدم واقعی.

آه، ای لافکادیوی بیچاره بینوا! اگر بخواهی نه شکارچی باشی و نه شیر، چه می‌کنی؟

سرانجام لافکادیو گفت: ببینید، من نمی‌خواهم هیچ شیری را بکشم و قطعاً نمی‌خواهم هیچ‌یک از شما شکارچی‌ها را بخورم. من نمی‌خواهم در جنگل بمانم و خرگوش خام بخورم و صدالبته نمی‌خواهم به شهر برگردم و آبمیوه بنوشم. نمی‌خواهم با دُم بازی کنم، اما کارت‌بازی را هم دوست ندارم. من فکر می‌کنم جزو شکارچی‌ها نیستم. به گمانم مال دنیای شیرها هم نیستم. من به هیچ‌جا تعلق ندارم، به هیچ‌جا.

این را گفت، سرش را تکان داد، تفنگش را زمین گذاشت، کلاهش را از سر برداشت، چندبار دماغش را بالا کشید و بعد راه خود را گرفت و از تپه دور شد. به دور از دارودسته شکارچی‌ها و به دور از گروه شیرها.

همچنان‌که به راه خود ادامه می‌داد، از دوردست‌ها صدای شکارچی‌ها را می‌شنید که شیرها را به گلوله می‌بستند و صدای شیرها را می‌شنید که شکارچی‌ها را می‌خوردند.

او به‌راستی نمی‌دانست به کجا می‌رود. اما این را می‌دانست به جایی می‌رود؛ چون هرکس به‌هرحال باید به جایی برود، مگر نه؟

او حقیقتاً نمی‌دانست چه اتفاقی خواهد افتاد، اما دست‌کم می‌دانست که به‌هرحال اتفاقی خواهد افتاد؛ چون همیشه اتفاقی می‌افتد، این‌طور نیست؟

آفتاب، تازه پشت تپه فرومی‌رفت و هوای جنگل کمی خنک می‌شد و باران گرمی آغاز به باریدن می‌کرد و لافکادیوی بزرگ تک‌وتنها در سرایشی دره پیش می‌رفت.

این آخرین چیزی است که از سرگذشت لافکادیوی بزرگ شنیده‌ام.

مطمئن بودم که با دو خط نامه حال‌واحوالی خواهد کرد و مرا از سلامتی خود باخبر خواهد ساخت یا احتمالاً برای جشن تولدم هدیه کوچکی خواهد فرستاد. اما هنوز نه دو کلمه نامه برابم نوشته و نه خبری از حال‌وروز او دارم.

البته اگر اطلاعی از او به دستم برسد، خودم شما را باخبر خواهم کرد. کسی چه می‌داند؟ ممکن است زودتر از من، خودتان او را جایی ببینید... مثلاً سر راهتان به مدرسه، یا در سینما یا بوستان، یا در آسانسور یا آرایشگاه و شاید در حال راه رفتن در خیابان.

شاید هم در شیرینی‌فروشی او را ببینید؛ درحالی‌که هفتاد‌هشتاد جعبه پُف‌نبات^۱ می‌خرد.

آخر، او عاشق پُف‌نبات است!

۱. نوعی آب‌نبات نرم که بافتی اسفنجی دارد.



۱- داستان لافکادیو چه شباهت‌هایی با شعر «یک مریخی کارت پستالی به خانه‌اش می‌فرستد» (درس ۳ از همین کتاب) دارد؟ در این داستان بهره بردن از «چشم ذهن» چگونه به کمک نویسنده می‌آید؟

۲- «طنز تلخ» به شیوه‌ی روایتی گفته می‌شود که هم در آن، مایه‌های غم و رنج هست و هم عناصر طنز. آیا می‌توانیم داستان لافکادیو را «طنز تلخ» بنامیم؟ آیا اصل ناسازگاری در ساختن طنز در این داستان نقشی داشته است؟

۳- در درس پیش درباره‌ی جانشین‌سازی و شخصیت‌بخشی آموختیم. شیر داستان لافکادیو چه شباهت‌ها و تفاوت‌هایی با تصوّر غالب از شیرهای داستان‌های دیگر دارد؟

۴- از روزنه‌ی چشم شخصیت‌های دیگر داستان در فصل آخر کتاب (شیر پیر و شکارچی‌ها)، لافکادیو چگونه موجودی است؟ اگر سراسر کتاب را خوانده‌اید و یا در کتابخانه‌ی مدرسه‌تان به آن دسترسی دارید، به همین پرسش از نگاه بقیه‌ی شخصیت‌ها (پیشخدمت رستوران، آسانسورچی، خیاط، صاحب سیرک، عمو شلیبی) پاسخ دهید.

۵- در درس سوم کتاب فارسی با واژه «ازخودبیگانگی» آشنا شدید. به نظر شما آیا با خواندن داستان لافکادیو می‌توانیم مفهوم ازخودبیگانگی را بهتر درک کنیم؟ آیا لافکادیو ازخودبیگانه شده است؟ چرا؟ بر اساس داستانی که خواندید شخصیت ازخودبیگانه، چه ویژگی‌هایی دارد؟



کتابنامه

- قرآن کریم، ترجمه و توضیحات و واژه‌نامه از بهاء‌الدین خرّم‌شاهی، انتشارات جامی و انتشارات نیلوفر، چاپ اول، ۱۳۷۴
- آموزش مهارت‌های نوشتاری (نگارش و انشا) [پایه هشتم، دوره اول متوسطه]، گروه مؤلفان، شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، چاپ دوم، ۱۳۹۴
- آموزش مهارت‌های نوشتاری (نگارش و انشا) [پایه هفتم، دوره اول متوسطه]، گروه مؤلفان، شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، چاپ اول، ۱۳۹۳ - چاپ دوم، ۱۳۹۴
- از به، رضا امیرخانی، کتاب نیستان، چاپ اول، ۱۳۸۰
- بوستان سعدی (سعدی‌نامه)، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، چاپ اول، ۱۳۵۹
- بیان، دکتر سیروس شمیسا، انتشارات فردوس و انتشارات مجید، چاپ اول، ۱۳۷۰
- ترجمه رساله قشیریّه، به اهتمام و تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۱
- درخت معرفت (جشن‌نامه استاد دکتر عبدالحسین زرین‌کوب)، به اهتمام علی‌اصغر محمدخانی، انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۷۶
- دستور خط فارسی (مصوب فرهنگستان زبان و ادب فارسی)، نشر آثار، چاپ هفتم، ۱۳۸۶
- دستور زبان فارسی، دکتر پرویز ناتل خانلری، انتشارات توس، چاپ هشتم، ۱۳۶۶

- دیوان حافظ، تصحیح بهاء‌الدین خرّمشاهی، انتشارات نیلوفر، چاپ اول، ۱۳۷۳
- دیوان خواجه حافظ شیرازی (عکس و تصویر نسخه خطی خلخال)، به اهتمام شمس‌الدین خلخال، بی‌نا، چاپ اول، ۱۳۶۹
- راه ما (گفتارهایی از پروفیسور محمود حسابی)، به کوشش بنیاد پروفیسور دکتر سید محمود حسابی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول، ۱۳۷۹
- رستاخیز کلمات، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات سخن، چاپ سوم، ۱۳۹۱
- ساخت آوایی زبان، دکتر مهدی مشکوه‌الدینی، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، چاپ سوم، ۱۳۷۴
- ساخت اشتقاقی واژه در فارسی امروز، دکتر ایران کلباسی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۱
- سرگذشت لافکادیو (شیری که جواب گلوه را با گلوه داد)، نویسنده و تصویرگر: شل سیلوراستاین، ترجمه رضی خدادادی (هیرمندی)، نشر هستان، چاپ چهارم، ۱۳۸۱
- شرح بوستان، دکتر محمد خزائلی، سازمان انتشارات جاویدان، چاپ دوم، ۱۳۵۳
- غلط نویسیم (فرهنگ دشواریهای زبان فارسی)، ابوالحسن نجفی، چاپ سوم، ۱۳۷۰
- فارسی (پایه هشتم، دوره اول متوسطه)، گروه مؤلفان، شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، چاپ دوم، ۱۳۹۴
- فارسی (پایه هفتم، دوره اول متوسطه)، گروه مؤلفان، شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، چاپ دوم، ۱۳۹۳ - چاپ سوم، ۱۳۹۴
- فارسی (مکمل کتاب فارسی پایه هفتم) [ویژه مدارس استعدادهای درخشان]، گروه مؤلفان، شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، چاپ اول، ۱۳۹۳
- فرزند ایران (داستانی بر پایه سرگذشت فردوسی)، دکتر میرجلال‌الدین کزازی، انتشارات معین، چاپ سوم، ۱۳۹۳

- فرهنگ ادبیات فارسی، محمد شریفی، فرهنگ نشر نو و انتشارات معین، چاپ اول، ۱۳۸۷
- فرهنگ امثال سخن، به سرپرستی حسن انوری، انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۸۴
- فرهنگ بزرگ سخن، ۸ جلد، به سرپرستی حسن انوری، انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۸۱
- فرهنگ جامع ضرب‌المثل‌های فارسی، بهمن دهگان، چاپ اول، ۱۳۸۳
- فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی (جلد اول: آ-ت)، دکتر محمد حسن دوست، فرهنگستان زبان و ادب فارسی (نشر آثار)، چاپ اول، ۱۳۸۳
- فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان (۸ دفتر)، گروه واژه‌گزینی، نشر آثار، چاپ اول، ۱۳۸۳
- فرهنگنامه نام‌آوران، گروه نویسندگان، نشر طلایی، چاپ پنجم، ۱۳۹۲
- قصه‌های مجید، هوشنگ مرادی کرمانی، انتشارات معین، چاپ هفدهم، ۱۳۸۵
- گلستان سعدی، تصحیح و توضیح دکتر حسن انوری، انتشارات قطره، چاپ دوم، ۱۳۷۹
- مثنوی معنوی (چاپ عکسی از روی نسخه خطی قونیه)، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول، ۱۳۷۱
- مقالات ادبی-زبان‌شناختی، دکتر علی محمد حق‌شناس، انتشارات نیلوفر، چاپ اول، ۱۳۷۰
- نهج‌البلاغه، مترجم: دکتر سیدجعفر شهیدی، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چاپ پنجم، ۱۳۷۳
- واژه‌های برابر فرهنگستان ایران، حسن کیانوش، انتشارات سروش، چاپ اول، ۱۳۸۱
- ویژگی‌های نحوی زبان فارسی در نثر قرن پنجم و ششم هجری، مهین‌دخت صدیقیان، فرهنگستان زبان و ادب فارسی (گروه نشر آثار)، چاپ اول، ۱۳۸۳
- یکی قطره باران (جشن‌نامه استاد دکتر عباس زریاب خویی)، به کوشش احمد تفضلی، نشر نو، چاپ اول، ۱۳۷۰

معلنان محترم صاحب نظران دانش آموزان عزیز و اولیای آنان می توانند
نظر اصلاحی خود را در باره مطالب این کتاب از طریق نامه پست انی تهران
خیابان سپهبد قمرنی هنجش سمیه وزارت آموزش درپورش اسامان
مرحوم علاقه‌اندان طبعه هفتم، کد پستی ۵۸۱۱۱-۱۵۹۹۹ و یا به نشانی رایانما
sampad@medu.ir ارسال نمایند.

مرکز ملی پرورش استعداد نامی درخشان دانش‌پویمان جوان